

داستان

ماهنامه ادبیات و داستان ■ سال دوم ■ شماره نهم ■ ۱۴ صفحه ■ ۲۵۰۰ تومان

گفت و گو با **محمد علی علومی**

به بهانه نوشتن رمان «دیو سبید پای در بند»

ادبیات اجتماعی مستقل و آرمان‌گراست



پژوهنده

از **روشنفکری نهی ترسم**

پرونده‌ای برای کتاب‌ها و زندگی

نادر ابو اهیسی؛ متولد فصل بهار



پرونده‌ای درباره داستان‌ها و دنیای عجیب

هرمان هسه

من تعمیرکار نیستم!

روش اندازه‌گیری استعداد داستان نویسی

بعضی‌ها رمان نویس به دنیا می‌آیند؟

سرگرمی‌های جناب تولستوی

چرا آثار نینا جودش را زور قطار انداخته‌اند؟

پرونده‌ای از رمان منتشر نشده محمد رضا باثرانی

خاک بر سر سازندگی!

- ◀ با آثار و گفتاری از: محمد رضا باثرانی ■ محسن سلیمانی ■ کریم کاکس ■ حسن میر عالی‌بنی ■ جتیم کریم ■ المیرا دادور ■ سینا بهمنش ■ جلال فهیم ماشینی
- ◀ لئو تولستوی ■ پریلاکو فسکی ■ ویکتور شندروویچ ■ حمیرا افادری ■ علی بوذنی ■ والری کیچین ■ تام اسپارد ■ وسام المصغوری

گفت وگو با جلال فهیم هاشمی

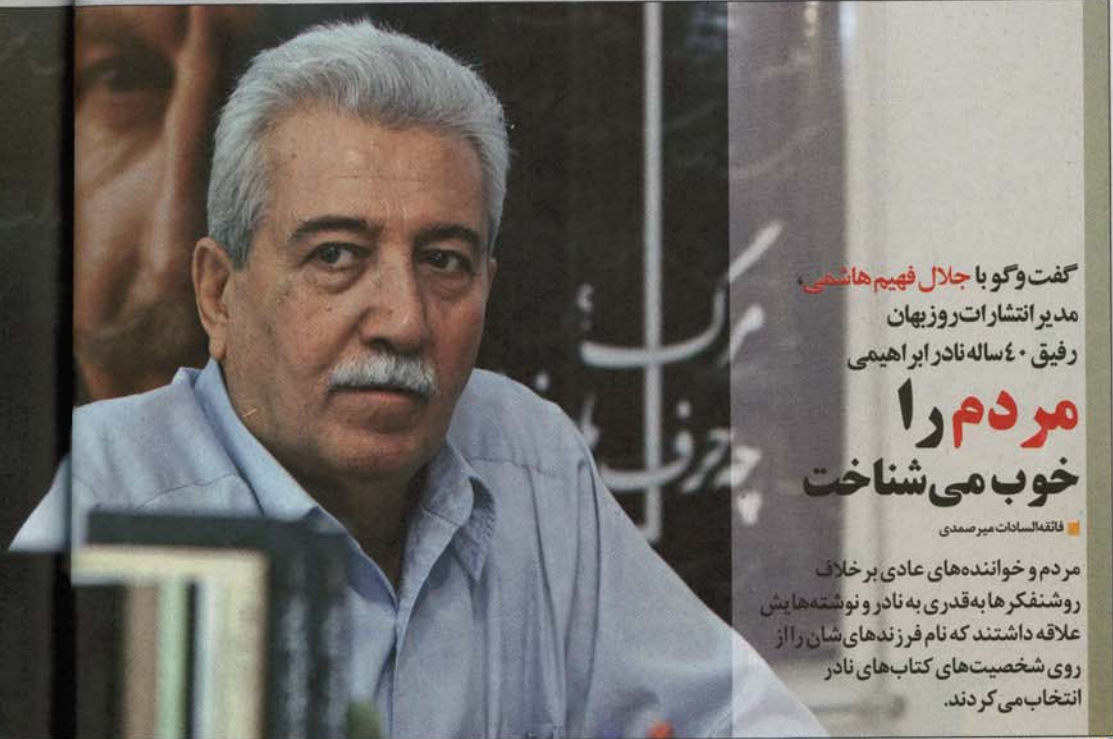
مدیر انتشارات روز بهان

رفیق ۴۰ ساله نادر ابراهیمی

مردم را خوب می‌شناخت

فاطمه‌السادات میرصمدی

مردم و خواننده‌های عادی بر خلاف روشنفکرها به قدری به نادر و نوشته‌هایش علاقه داشتند که نام فرزندهای شان را از روی شخصیت‌های کتاب‌های نادر انتخاب می‌کردند.



نادر برای همه مخاطب‌ها چیزهایی می‌نوشت. همین ویژگی او باعث شده اهالی ادب نقدهای زیادی به او وارد کنند. می‌گفتند نادر یک شته انتخاب کرده که آن را به سرانجام رساند بی‌اصنافی می‌کنند. عکس: مریم رحقیان

نادر ابراهیمی همه زندگی‌اش کتاب بود، روز و شب را با پژوهش، نوشتن، فهمیدن و فهماندن گذراند. طرح‌ها و قصه‌های زیادی برای نوشتن داشت که مجال تقریر و چاپ بعضی‌ها را یافت و فرصت انتشار برخی را نه. جلال فهیم هاشمی پیش از آن که مدیر انتشارات روز بهان و ناشر کتاب‌های نادر ابراهیمی باشد، رفیق ۴۰ ساله او بود و خاطره‌های زیادی از دوست نویسنده‌اش داشت. آقای هاشمی چند سال پیش از دنیا رفت.

نادر را از چه سالی می‌شناختید؟
اتفاقی با او آشنا شدم. یکی از دوستانم در بانک عمران شعبه هتل هیلتون سابق کار می‌کرد. آدم جالبی بود همیشه به من می‌گفت: چقدر کتاب می‌خوانی؟ خسته نمی‌شوی؟ روزی گفت: اینجا همکاری دارم که مثل توست، دایم سرش در کتاب است و مطلب می‌نویسد. گفتی: کیست؟ نادر ابراهیمی.

گفتم: اتفاقاً این هفته یک‌قصه از او در کتاب هفته چاپ شد. آن زمان نویسنده صاحب‌نامی نبود. وقتی نادر آمد، ۲ پاراگراف آن را از حفظ خواندم. خوشش آمد و ششماره تلفن من را گرفت و با هم آشنا شدیم. بعد هم کتاب‌هایش را آورد همین انتشارات. آن زمان اینجا مدیر تولید بودم. از سال ۴۶ - ۴۷ با هم آشنا

شدیم. نزدیک ۴۰ سال با هم دوست بودیم.
چطور شد کتاب‌های نادر را چاپ کردید؟
سال ۵۴ از انتشارات امیرکبیر بیرون آمدم. مهم‌ترین اخلاق نادر ابراهیمی این بود از آدم‌هایی که تازه مشغول کار می‌شدند، حمایت می‌کرد. خودش یک انتشارات به نام «ایران کتاب» داشت اما اجازه چاپ به او نمی‌دادند. حتی مجوز کتاب‌فروشی هم ندادند. برای همین مجبور شد انتشارات را تعطیل کند.
من هم، همه کتاب‌ها، نوشته‌هایی که زیر چاپ داشت و آنچه در بر نامه‌هایش بود، یک‌جا گرفتم و به تدریج چاپ کردم. البته کتاب‌هایی که در حوزه کودک و نوجوان داشت، در انتشارات دیگری چاپ می‌شد. نادر و همسرش تشکیلاتی را به نام «همگام» اداره می‌کردند. کتاب‌های حوزه کودک و نوجوان در تشکیلات همگام چاپ می‌شد. بیشتر کتاب‌هایی که در انتشارات امیرکبیر چاپ می‌کردیم، توقیف می‌شد. نمونه‌اش همین «ما بوته گل» سرخ را از خواب بیدار می‌کنیم».

چرا نمی‌گذاشتند کتاب‌هایش چاپ شود؟
چون با رژیم سابق در معارضه بود.
ریشه و جنس این معارضه چه بود؟
نادر انسان مستقلی بود، اما به شدت ایران را دوست داشت و دایم با رژیم پهلوی در تعارض بود.

مخاطب‌های کتاب‌های نادر ابراهیمی، این کتاب‌ها را بیشتر با انتشارات روز بهان می‌شناختند. شما با این مخاطبان تعامل دارید؟ جنس رفتار مخاطب با شما، به‌عنوان ناشر کتاب‌های نادر چه‌طور است؟

نوع رفتار مخاطب‌های کتاب‌های نادر با بقیه فرق می‌کند. نوع کارم طوری بود که فرصت حضور و شناخت اهالی ادبیات را داشتیم، اما جنس مخاطب‌های نادر و نوع برخوردی که آنها با نوشته‌های نادر دارند، متفاوت است.

زمانی که نادر با جو سیاسی حاکم بر مطبوعات مخالف بود، نامش خیلی کم مطرح می‌شد، اما مردم عادی و مخاطب‌های کتاب‌هایش همیشه به او علاقه داشتند. وقتی در اولین نمایشگاه بین‌المللی کتاب در غرقه حاضر شد، به قدری مردم برای دیدن او به غرقه آمدند که وضع نمایشگاه بهم ریخت. در حالی که در آن دوره، رادیو، تلویزیون و مطبوعات زیاد با نادر ابراهیمی موافق نبودند، کارها و نوشته‌هایش آنکاسی نداشت و مردم فقط با خواندن کتاب‌هایش او را می‌شناختند. وجهی به نادر نداشت و اصلاً او را به حساب نمی‌آوردند. مردم و خواننده‌های عادی بر خلاف روشنفکرها به قدری به نادر و نوشته‌هایش علاقه داشتند که نام فرزندان را از روی شخصیت‌های کتاب‌های نادر انتخاب می‌کردند.

یک افسر نیروی هوایی به من گفت پدرم نماز از روی

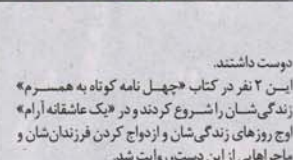
یکی از کتاب‌های نادر گذاشته و من هم نام دخترم را از این کتاب‌ها انتخاب کردم. به قدری مردم با داستان‌های او ارتباط برقرار می‌کردند که گاهی دنبال کوچگه‌ها و خیابان‌های داستان‌ها می‌گشتند و فکر می‌کردند این نشانی‌ها و این آدم‌ها واقعی هستند.

کتاب چهار دیگر شهری که دوست می‌داشتم» از جمله کتاب‌هایی است که داستان عاشقانه داشت و طرفدارهای زیادی پیدا کرد. چاپ‌های آخر را با تیراژ ۱۰ هزار نسخه منتشر کردیم.

بعد از این کتاب، «چهل‌نامه کوتاه به همسر» چاپ شد. کتاب خوبی که اوایل، با سکوت در مطبوعات مواجه شد. حتی بعضی از دوست‌های نادر هم نقدهای تندی درباره این کتاب نوشتند و گفتند: «نادر می‌خواست به همسرش بگوید پودر رخش‌شویی تمام شده، این جمله را نوشته و بعدها این کافه‌ها را جمع کرده به ناشر داده و حق تالیفش را گرفته».

منتقدهای این کتاب، اصلاً مفهوم اصلی کتاب و نامه‌ها را درک نکرده بودند. وقتی چاپ دوم کتاب تمام شد، به نادر خبر دادم. گفت: «این کتاب روزی باید مثل کتاب آشپزی میان وسیله‌های هر خانواده‌ای وجود داشته باشد». بر خلاف روشنفکرها و منتقدها، مردم به این کتاب خوب جواب دادند.

بعد از آن «یک عاشقانه آرام» چاپ شد. نادر روایت زندگی ۲ نفر را بیان می‌کرد که در «یک دیار شهری که دوست می‌داشتم» از هم دور بودند ولی همدیگر را



دوست داشتند. این ۲ نفر در کتاب «چهل‌نامه کوتاه به همسر» زندگی‌شان را شروع کردند و در «یک عاشقانه آرام» اوج روزهای زندگی‌شان و ازدواج کردن فرزندان‌شان و ماجراهایی از این دست، روایت شد. همان زمان شاعر معروفی، کتاب شعری نوشت و در مطبوعات هم خیلی تحویل گرفته شد. ناشر به این شاعر گفت: «اگر راضی می‌شوی کتابی را که نوشتی به خانعات ببری، مردم هم این کار را می‌کنند اگر خجالت کشیدی این کار را کنی، بدان کتاب خوبی نوشتی.» به قدری داستان‌ها و نوشته‌های نادر ملموس، واقعی، قابل باور و به سرشت و طبیعت انسان نزدیک هستند که به راحتی در دل مردم عادی جا باز می‌کنند.

چرا جنس رفتار مردم درباره نادر ابراهیمی با بقیه فرق می‌کند؟

برای این که از مردم شناخت دارد. در مردم جدا نیست، نادر ابراهیمی از خودش فکر و ایده داشت، وابسته به جریان نبود و مردم را به خوبی می‌شناخت. هیچ وقت از آنها جدا نشد. نمی‌شود توصیه کرد کسی که می‌خواهد نویسنده شود، باید از همان راهی برود که نادر رفت. نمی‌شود چنین چیزی را تجویز کرد.

اگر کسی زندگی‌اش را از شاگردی شروع کند، مردم را از نزدیک لمس کند، زحمت بکشد، به سختی درس بخواند، با دشواری نوشتن یاد بگیرد، نویسنده خوبی می‌شود، اما کسی که زندگی مرفه و خانواده خوبی داشته باشد، به راحتی و بی‌دردسر درس بخواند، به هاروارد و سوربن برود و برای خودش استاد شود، معلوم نیست نویسنده خوبی بشود.

جنس رفتار مردم، با روشنفکرها فرق می‌کند. دنیاى مخاطب عادی، متفاوت است. نادر داستانی دارد با عنوان «خوب‌ها کمی پایین‌تر زندگی می‌کنند»، این داستان به خواننده تصویری از مرد پهنه‌دوزی می‌دهد که پایش مشکل دارد و به خوبی نمی‌تواند راه برود. این مرد به‌جز وقت‌هایی که به قوت لایموت مشغول است، این داستان سراسر امیدواری است. این آدم اصلانی توانه ۴ قدم راه برود، ولی عاشق ورزش و ورزشکاری است.

نادر این آدم را حق کرده، اختراع نکرده، ساخته، بلکه در ذهن خودش کاملش کرده. کارهای نادر را می‌شود با کارهای همینگوی هم مقایسه کرد. اگر نیست همینگوی برای این که «فره‌های کلیمنجارو» را بنویسد به کلیمنجارو می‌رود، و غلام‌حسین سعادی برای نوشتن داستان «دندیل» به مراغه می‌رود و چند سال آنجا زندگی می‌کند. قصه‌های که با زحمت و پشتوانه‌های اطلاعاتی واقعی نوشته شود، هرگز از ذهن مردم بیرون نمی‌رود.

نادر برای همه مخاطب‌ها چیزهایی می‌نوشت. همین ویژگی او باعث شد اغلب نقدهای زیادی به او وارد کنند. می‌گفتند نادر یک رشته را انتخاب کرده که در باره آن کار کند و آن را به سرانجام رساند. این افراد بی‌انصافی می‌کنند، چون ۲ نوشته هم از نادر ابراهیمی پیدا نمی‌شود که موضوع، محتوا یا تم مشابهی داشته باشند. کارهایش متفاوت و مختلف است. درباره بیشتر مساله‌هایی که می‌تواند در یک جامعه وجود داشته باشد، گفته، نوشته و همه را از موزه»



نادر به کتاب «سه دیدار» افتخار می‌کرد

جلال فهیم هاشمی می‌گوید: یکی از ویژگی‌های اخلاقی نادر که خیلی‌ها نتوانستند آن را تحمل کنند، این بود که روزگار را خوب درک می‌کرد. از اولین قلم‌نویس‌هایی است که بعد از انقلاب، جریان انقلاب را توصیف کرد. وقتی مشغول این کار شد که هنوز جماعت اصلی و مدعیان ادبیات کشور، در حال و هوای مبارزه با شاه بودند، در حالی که بعد از انقلاب دیگر شاهی مبارزه وجود نداشت.

وقتی بساط شاه برچیده شد، روزگار شکل دیگری گرفت که با قبل متفاوت بود. البته در این حوزه کارهای زیادی وجود دارد، اما نادر از اولین کسانی بود که قدم در این راه گذاشت.

نادر ابراهیمی، قیل از انقلاب هم برای خودش نویسنده قبلی بود. اما از این اتفاق بی‌زرگ تاثیر پذیرفت و به آن توجه کرد. مهم‌ترین کار او در این زمینه کتاب «سه دیدار» است.

مدیر انتشارات روز بهان ادامه می‌دهد: کتاب «مردی در تبعید» مقطعی از زندگی بگ فیلسوف را روایت می‌کند. زندگی که در آن دایم به داشته‌ها و نظریه‌های یک فرد هجوم می‌برند. شاید تجربه موفق این کتاب باعث شد نوشتن «سه دیدار» را به عهده بگیرد. ممکن است توانایی‌های ذاتی باعث شده باشد به نادر اعتماد کنند و کاری به این مهمی را به او بسپارند. به‌هرحال «سه دیدار» کاری تحقیقی است که برای نوشتن آن، سندها و مدرک‌های زیادی در اختیار نادر گذاشته شد. نادر اختیار داشت واقعیت‌ها را بنویسد، نه آنچه به مذاق عده‌ای خوش می‌آید.

روشنفکرها همیشه نادر را برای نوشتن این کتاب سرزنش می‌کردند، ولی خودش همیشه به کتاب «سه دیدار» افتخار می‌کرد.

قصه آدیت جماعت روشنفکر، طولانی است و این‌که حتی کتاب‌هایش را توزیع هم نمی‌کردند، ماجراهایی دارد که چون نمی‌شود همه آنها را نوشت، از گفتن آن برهیزیم. می‌کنم. نادر، عقیده‌هایی داشت که دقیقاً مخالف جو حاکم بر مطبوعات و روزنامه‌های آن زمان بود.

او و کارهایش همیشه با توطئه سکوت درگیر بودند. ۳ جلد اول کتاب «آتش بدون دود» را با سرمایه خودش چاپ کرد. هیچ‌کس حاضر نشد این کتاب‌ها را بفروشند. خودش ۳ هفته کتاب‌هایش را برد نسلز جمعه‌گرگان و آنها را فروخت. چهارمین جمعه ریخته‌ها و او را کتک زدند و نگذاشتند کتاب‌هایش را بفرشند. ■



نامه‌های نادر حرف‌هایی از جنس زبان آدم‌های معمولی است که زبان سهل و مستمی دارد. آسان است حرف دل است اما نوشتنش مهارت می‌خواهد.

سه گانه عاشقانه نادر ابراهیمی

لحظه‌های دوست‌داشتمی

عشق، تن به فراموشی نمی‌سپارد، مگر یک بار، برای همیشه. عشق یک عکس یادگاری نیست و یک مزاح ۶ ماهه یا یک ساله نیست. واقعیت عشق در بقای آن است، حقیقت عشق در عمق آن؛ و این هر دو در ازاده انسانی است که می‌خواهد رفعت زندگی را به زندگی بازگرداند.

سال ۱۳۴۵ کتاب «بار دیگر، شهری که دوست می‌داشتم» چاپ شد. روایت روزگار عاشقی پسر یک کشاورز که عاشق دختر خان می‌شود. جوان عاشق و پایان این فصل کسی نمی‌داند ماجرا چیست، فقط هلیا، از زادگاهشان، شهر کودکی‌ها و جوانی‌شان می‌روند که در جای دیگری زندگی کنند. پس از مدتی هلیا، مرد عاشق را راه می‌کند و می‌رود. پسر کشاورز به روستای زادگاهش برمی‌گردد، به روستایی که دیگر هلیا ندارد.

«بار دیگر، شهری که دوست می‌داشتم» سه بخش «هلیا بیان» که من به‌سببی تو باز نخواهم گشت. تو ستاره‌آباد و پایان باران روید. عاشقانه‌ترین جمله‌ها در

تمام دلت تسلیم را با نفرین بیا نفرین بیا نفرین، بی‌ریاترین پیام آور درمادگی است. شنب‌های آندوه‌سار تو از من و تصویر پروانه‌ها خالی است.»

«هلیا، برای خندیدن، زمانی است بی‌حصار و گریزان. آیا هنوز فکر می‌کنی من از پای پنجره‌ها تو خواهم گذشت؟ یا کنار پله‌ها خواهم نشست؟ جیب‌های کهنه‌ام را از باد زمینی پسر می‌کنم و فریاد می‌زنم: هلیا بیا برویم توی باغ قصر بگردیم! پنجره باز می‌شود. تو می‌خندی.»

«بعد از آن شب، مهلتی برای گفتن آنچه بر من گذشت، به دست نیامد. واژه‌ها در من ماندند و در من مذاپ شدند و در آن سرمای زندگی سوز، واژه‌ها در وجود من بستند. ۱۱ سال تشنگی گفتن را به این شهر آوردیم. رهگذران به سخاتم گوش کنیدا من پیش از این، بارها گفته‌ام که التماس، شکوه زندگی را فروری بزد. تمنا، سودن را بی‌رنگ می‌کنند و آنچه از هر استفاده به جا می‌ماند، ندامت است.»

«از دلدی دیگران بیزارم هلیا. در آن طلا که محک طلب کند شک است. شک، چیزی به جانی گذارد. مهر، متاعی نیست که بشود از مود پس از آن، ضربه یک از مایش به حقارت اودنداش کند. عشق، جمع اعداد و ارقام نیست تا بتوان آن را به آزمایش گذاشت، باز آنها را زیر هم نوشت و باز آنها را جمع کرد.»

در این فصل، گاهی نادر ابراهیمی با نثر کتاب، حس علاقه و دوست داشتن محبوب را در خواننده برمی‌انگیزد و گاهی حسرت و اندوه و دلخوری از جفای معشوق را.

«خواب هلیا دیر است. دیگر هیچ کسی نیمه‌شب بیدارت نخواهد کرد و هسته نخواهد گفت: بیداری هلیا! بلند شو برویم گنجشک بگیریم! دوست دارم تو در خواب هم با من باشی و ما از مجرمان روزگارمان نیستیم. ما را به قصاص گناهی که نکرده‌ایم، نمی‌سوزانند.

نه، هلیا تحمل تنهایی از گدایی دوست داشتن آسان تر است. تحمل آندوه از گدایی همه شادی‌ها آسان تر است. سهل است که انسان بمیرد تا آن که بخواهد به تکدی حیات برخیزد. چه چیز مگر هراسی کودکانه در قلب بازیکی، آتش طلب می‌کند؟ مگر بوزش، فرزند فروتن اشتباه نیست؟»

فصل دوم، نامه‌های روزهای تنهایی در مرد عاشق در کلیه جویی در ساحل چمخاله مستقر شده و هر چند روز یکبار برای هلیا نامه می‌نویسد. در این فصل، مرد عاشق، با نبودن هلیا کنار آمده و برای او شرح می‌دهد که زندگی چطور است و از این به بعد باید چه کند. در این فصل کمتر از خاطرهای کودکی یاد می‌شود و نگاه نویسنده بیشتر به آینده است.

«هلیا من از زندگی طغیانی است بر تمام درهای بسته و پاسداران بستگی. هر لحظه‌ای که در تسلیم بگذرد، را لومی دهد و می‌نویسد که هلیا، دختر خان، او را تنها روستای زادگاهش برمی‌گردد، به روستایی که دیگر جانی است.

زندگی، تنهایی را نمی‌می‌کند و عشق، بارورترین نام میوه‌های زندگی است. پیاموز که محبت را از میان دیوارهای سنگی نگاه‌های کینه‌توز، باز میان لحظه‌های



سلطه دیگران بگذرانی، امروز، برای من، روز خوبی نیست، روز بد تنهایی است. یاد تو هر لحظه با من است، اما یاد، انسان را بیمار می‌کند.

اینجا هیچ کس نیست که غروب‌ها به من خوش آمد بگوید و موهای نرمش را میان دست‌های من بگذارد و بخندد.»

در این نامه‌ها مرد عاشق سعی می‌کند تلخی روزهای پس از جدایی را به کام هلیا بنشاند، واقعیت تنهایی را طوری بگوید که به هلیا بر نخورد، اما بداند فردا چه خواهد شد و یکه نخورد.

«به زندگی بیندیش با میدان گاهی پنهان و نامحدود... صبح که ماهی گیرها با قایق‌هایشان به دریا می‌رفتند، به من سلام کردند و گفتند سلام‌شان را به تو که هنوز خفتنی‌ای برسانم.

بیدار شو و سلام ساده ماهی گیران را بی‌جواب مگذار! من لبریز از گفتم، نه از نوشتن.

باید اینجا روبروی من بنشینی و گوش کنی.» این ۵ نامه هر یک شعری عاشقانه است. نادر ابراهیمی در هر یک از این نامه‌ها وزنی برای نوشتن‌هایش انتخاب می‌کند. طعم یکی از نامه‌ها تلخ و کثیف‌آمیز است، دیگری پر از سوال و آن یکی پر از تمنا.

«ایمان من به تو، ایمان به خاک است. هلیا به من باز نگردا و مراد رحمتی بازوهایت نگار که به اسارت زنجیرهای انگشتانت در آور که اسارت میان بازان تو چه شیرین است.

سیر باش میان من و دنیا که دنیا در تو تجلی خواهد کرد.»

فصل دوم «بار دیگر، شهری که دوست می‌داشتم» بر اثر فراز و فرود است. گاهی نویسنده غریب می‌زند و گاهی از درمادگی و دلنگی خود می‌گوید. گویی این نامه‌ها هر یک به فراخور زمان به دست هلیا می‌رسد و لحظه به لحظه او را همراهی می‌کند.

«هلیا! من هرگز نخواستم از عشق، افسانه‌های بی‌افرمی، یاد کن! من می‌خواستم با دوست داشتن زندگی کنم، کودکانه و ساده و روستایی.

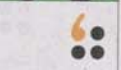
از دوست داشتن فقط لحظه‌ها را می‌خواستم. آن لحظه‌ای که تو را به نام می‌نامیدم.

حظه دست با بر گیسوی تو. تو یسین در لحظه‌ها را بیاموز.»

فصل آخر: پایان باران مرد عاشق به روستا بر گشته. روایت روزهای گذشته و صحبت‌هایی برای آینده و گزارش احوال مردم روستا که مشغول زندگی آند و گاهی به حرف‌های او گوش می‌کنند. نادر ابراهیمی همه اینها را با نثر شاعرانه و پست می‌کند. مرد عاشق در این فصل از غم و مرگ بی‌حلیای می‌نویسد:

«بی طیبیان را از سر بالینت جواب خواهند کرد و در خود تو به جست‌وجوی آخرین کلام خواهی آند. صد تصویر چشم‌های خشک، خسته‌ای هستند را

تنگین خواهد کرد و گدایی، بال اسبها را آتش



سال ۱۳۴۵ کتاب «بار دیگر، شهری که دوست می‌داشتم» چاپ شد. روایت روزگار عاشقی پسر یک کشاورز که عاشق دختری خان می‌شود. جوان عاشق و پایان این فصل کسی نمی‌داند ماجرا چیست، فقط هلیا، از زادگاهشان، شهر کودکی‌ها و جوانی‌شان می‌روند که در جای دیگری زندگی کنند. پس از مدتی هلیا، مرد عاشق را راه می‌کند و می‌رود. پسر کشاورز به روستای زادگاهش برمی‌گردد، به روستایی که دیگر هلیا ندارد.

خواهد زد. «هلیا از مرگ می‌ترسی؟ مرگ که نمی‌نماید و آگاه نمی‌کند حتی پارسایان مدعیان پارسایی را... من این بازی «بیدار در واپسین لحظه» را دوست نمی‌دارم.»

«هلیا هیچ چیز تمام نشده بود. هیچ پایانی به راستی پایان نیست. در هر سرانجام، مفهوم یک آغاز نهفته است. چه کسی می‌تواند بگوید «تمام شد» و دروغ نرفته باشد؟»

پس در «همه چیز تمام شده است»، من هلیا را فراموش کرده‌ام. من آنچه را در آن ۱۰ سال و در آن ۵ ماه گذشته فراموش کرده‌ام. بگذارید بار دیگر به شهری بازگردم که خواب‌های مرا زنده خواهد کرد.

می‌خواهم به کودکی خویش بازگردم، به پاک‌ترین رویاها.

نام‌های کوتاه برای خاتم خانه روی جلد کتاب به خط شکسته نستعلیق نوشته: «چهل نامه کوتاه به همسر». همه چیز از نام کتاب معلوم است. نادر ابراهیمی چهل نامه برای همسرش نوشته و چاپ کرده همین.

اما چرا نامه‌ای که خطاب به یک نفر است، در قالب کتاب منتشر می‌شود؟ محتوای نامه‌ها خصوصی است یا مخاطبی معلوم. چه شند که این کتاب به چاپ بیستم رسید؟ نادر ابراهیمی برای همسرش نامه‌هایی از سر علاقه، محبت، دلخوری، پشیمانی، دلجویی، نصیحت... نوشته که می‌نمود نام نادر و فرزانه را عوض کرد و هزار اسم زن و مرد دیگر را گذاشت. می‌توانید محتوای نامه‌ها را در زندگی خودتان پیدا کنید.

نادر ابراهیمی مسافرت نرفته بود که برای همسرش نامه بنویسد، همان در خانه بود. توی اتاق خودش، کنار آشپزخانه، فاضله‌ای با همسرش نداشت. اما برایش نامه می‌نوشت. فکر می‌کرد روزمرگی‌ها و پیش‌اندهای نو یا تکراری زندگی، فاضله‌ای درست کرده که باید با نامه پرش کرد.

نادر در اتاق خودش نشسته بود و می‌خواست تمرین خط کند. بوی تند مرکب سیاه و صدای فرج فرج قلم، فضای اتاق را پر کرده بود. گاهی نام خداوند را خطاطی می‌کرد، گاهی سرمشق استاد، گاهی شعر و گاهی برای همسرش نامه می‌نوشت و همین نامه‌ها را خطاطی می‌کرد. نامه‌های خصوصی و خوش خطی سال‌های ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۵ نوشته شده بود، سوهی خوبی برای کتاب شد و اصلا خودش یک کتاب بود که در سال ۱۳۴۸ بازنگری و چاپ شد.

نامه‌های نادر حرف‌هایی از جنس زبان آدم‌های معمولی است که زبان سهل و مستمی دارد. آسان است. حرف دل است، اما نوشتنش مهارت می‌خواهد که نادر ابراهیمی این هنر و مهارت را داشته.

عشق را اما می‌داند. آن روز، روز سوم سیلان بوده و تو ۳ روز بود که عاشق من شده بودی. عشق، دل مضطرب نمی‌خواهد. قرار و آرام بگیر، محبوب خوب آذری من آرام بگیر!

نادر ابراهیمی عشق و شروع زندگی ۲ نفر را روایت می‌کند، اما میان حرف‌های عاشقانه، روزگار و مملکت را هم به تصویر می‌کشد. روزگاری که به قول نادر، عاشقان را به زندان می‌اندازند. مرد عاشق مدتی را در زندان بسر کرده. «و همیشه خاطرهای عاشقانه از نخستین روز، نخستین ساعت، نخستین لحظه، نخستین نگاه و نخستین کلمات آغاز می‌شود، همان گونه که سیاست، از نخستین زندانی، نخستین شلاق و نخستین دشمن‌های یک باز پرس.

عشق، نفس نخستین است و درد، درد جاری، نخستین همیشه.

در آمده داغ داغ - که از این دست به آن دست می‌اندازیم - گلبراصل می‌زنیم و نمک تو م.» نقطه عطف کتاب، روپاروی مرد عاشق با بانوی کوسن

عشق را اما می‌داند. آن روز، روز سوم سیلان بوده و تو ۳ روز بود که عاشق من شده بودی. عشق، دل مضطرب نمی‌خواهد. قرار و آرام بگیر، محبوب خوب آذری من آرام بگیر!



و سال آذری است.
«دختر زیر نگاه پرشرم شمالی ام لبخند زد و به نرمی
مه واقعی پرسید:
- اینجا چه می خواهید؟
- برای غسل آمده‌ام، غسل اصل.
- منم، منم غسل اصل.
- غسل می خواهم نه کندوی غسل، یا صدهزار زنبور
گزنده بی پروا!
عسل خندید.
- منم، اسمم «عسل» است، و اصل اصلم.
- اسمت و رسمت یکی است، می بینم...
عسل، بی ادب، سرسرفرام نشست.
و من، بی هواد، دل‌دستم‌اش شد.»

های جام - آن تکهای تیز برنده - دگر جام نیست.
احتیاط باید کرد. همه چیز کهنه می شود و اگر کمی
کوتاهی کنیم، عشق نیز، بهانه‌ها جای حس عاشقانه
را خوب می گیرند.»
نصیحت‌های ناسادر ابراهیمی درباره عشق، تجربه
شخصی و خاص نیست که نشود به آن اعتماد کرد.
یکی - دوروش را امتحان کنید. نادر، مرد سرد و گرم
چشیده روزگار است که جوان‌ها را مثل پچه‌های
خودش دوست دارد و تلاش می کند روزهای خوب
جوانی را با عشق بگذرانند و لذت امید به روزهای
بتر را بچینند، به شرطی که عشق را با چیز دیگری
اشتباه نگیرد.

«عشق یک عکس یادگاری نیست و یک مزاج ۶ ماهه
یا یک ساله نیست. واقعیت عشق در بقای آن است،
حقیقت عشق در عمق آن و این هر دو در اراده انسانی
است که می خواهد رفعت زندگی را به زندگی
بازگرداند. من اختران و سپران بسیاری را می شناسم
که تمام هدفشان از طرح مساله عشق، رسیدن است.
عجب جنجالی به پا می کنند! عجب درگیر می شوند!
اعتصاب غذا، تهدید به خودکشی، فری‌های خواب‌آور،
تهدید، گریه، سکوت، فریاد... و سرانجام، رسیدن.
مشکل اما از همین لحظه آغاز می شود وقتی هدف
این قدر نزدیک باشد - گر چه کمی دور هم به نظر
می رسد - بعد از زمانی که برقی آسای می گذرد، دیگر
نمی دانند چه باید کنند - با اولین سست‌وشوی
برده‌ها، لب‌پر شدن شش‌ها، بوی کهنگی گرفتن
چیزهای معطل می ماندند.
قصه بی حرمتی به هم را که ندارند، بی حرمتی، فرزند
کهنگی است، فرزند تکرار. این را باید می دانستند که
رسیدن، یله اول مناره‌ای است که بسراوج آن آنان
عاشقانه می گویند، برنامه‌ای برای بعد از وصل، برنامه‌ای



عاشق، بهانه نمی گیرد.
عاشق، نق نمی زند.
عاشق، درباره زندگی، سخت نمی گیرد.
عاشق، به نان خالی و طرف پراز محبت راضی است.»
ویژگی نوشته‌های عاشقانه نادر ابراهیمی در
امیدوار کردن و نهیب زدن است، هر یک به موقع و
سر جای خودش، آنجا که خواننده را تا خلوت و
سکوت عاشقانه فرو می برد، جایی که انگار آدم
خواهش می گیرد، مشتکی آب خشک به صورتش
می زند و از این خواب که لحظه غفلت است، بیدار
می کند. نادر به خوبی آفت لحظه‌های عاشقانه را
شناخته و به مخاطب جوان یاد می دهد، یاد
می دهد که مواظب باشند!
«عشق، تن به فراموشی نمی سپارد، مگر یک بار،
برای همیشه.
جام بلور، تنها یک‌بار می شکند. می توان
شکسته‌اش را، تا نکه‌هایش را، تا نکه‌ها شکسته



آنچه نوشته‌ام، محبوب خوب آذری من، یک برنامه هفتگی است فقط همین. من، تو، مثل بچه‌های مدرسه‌ای، دیدم که محتاج برنامه‌های هشتم، یکس، استدلالی منتظری

برای تداوم وصل. از وصل ممکن و آسان، تن به وصل
دشوار و خطیر روح. برنامه‌ای برای سبندی قاهرانه در
برابر خارقه شدن، برنامه‌ای برای ابد برای آن سوی
مرگ، برای بقای مطلق، برای بی‌زمانی عشق...»

«عسل برایت یک عاشقانه آرام ساخته‌ام
«عاشق»، روزها و شب‌های هفته و ماه و سال را به حال
خویش رها نمی کند.
عاشق، شبیه نمی سازد.
عاشق، دمدام چیزی را نمی کند...
- عسل برایت یک عاشقانه آرام ساخته‌ام: یک انشای
ساده مدرسه‌ای، خسته نیستی که بشنوی؟»
فصل دوم که گلیله مرد و بانوی آذری مسر خانه و
زندگی شان رفته‌اند و بچه‌دار شده‌اند، با این
جمله‌ها آغاز می شود و پس از آن نادر ابراهیمی
برنامه یک هفته زن و مرد عاشق را روی تخته
می نویسد و از مسا می خواهد بی‌آن توجه کنیم و
یاد بگیریم.

برای هر روز زندگی برنامه بریزند. بگذارد یاد از برنامه
عقب بماند و برای روزهای آینده کار نگردد داشته
باشید. نگذارید بودن و نبودن شما و همسرتان با
هم فرقی نکند. این برنامه هفتگی از یکشنبه شروع
می شود، چون نادر ابراهیمی دوست ندارد شنبه را
روز آغاز هفته بداند. می خواهد آخرسری یک روز
وقت باقی بماند.
«آنچه نوشته‌ام، محبوب خوب آذری من، یک برنامه
هفتگی است، فقط همین. من و تو، مثل پچه‌های
مدرسه‌ای، دیدم که محتاج برنامه‌ای هستیم. تو هر روز
می گویی: امروز را چه کنیم؟ امروز کجا برویم؟ امروز
بی‌پچه‌ها و با پچه‌ها، چه می توانیم کنیم...
«یله عسل... روز اول هفته را، این هفته یکشنبه بدانیم،
بی‌دغدغه آرام.»

«عسل سرریزی می کند، اما به تندی
«عاشق»، باغی است، اما باغبان بزرگ، اصولی دارند.
زیبایی باغی گری، فقط در حفظ همان اصول است.
عاشق، جدی است، اما عیوس نیست.»
در فصل سوم، عسل از برنامه هفتگی گلیله مرد
خسته می شود، عصبانی می شود و داد می زند و
اعتراض می کند.
«عسل سرریزی می کند، اما به سستی و کندوی عسل.
تو یک سال، شب و روز در آن تافک محقر در هر پخته
نشستی و نوشتی، یک سال.
یک برنامه مدرسه‌ای تمام عیار غم‌انگیز: انشا، املا،
ریاضی، ورزش و...
به الهام می گویم: عسل! عسل! عجوبت که نکرده‌ام،
چرا این‌طور هراسان شده‌ای؟ میخ کوبی ات که نکرده‌ام،
تو، مثل همیشه، کاملاً آزادی. این تقدیر نیست که
توانی از آن سربچی کنی. من سر نوشت ساختیم،
برنامه نوشتیم.
صدای آرام گریه‌ام برخاست.»
وقتی کتاب تمام می شود، حکمت جمله‌های اول را
در می بینم که:
«عشق به دیگری ضرورت نیست، حادثه است.
عشق به وطن ضرورت است، نه حادثه.
عشق به خدا ترکیبی است از ضرورت و حادثه.»

روایت‌هایی از زندگی امام خمینی؛ به سبک نادر ابراهیمی

دیدارهای نادر

نغمه شگری

نادر ابراهیمی از سال ۱۳۵۷ که انقلاب شد و آقا روح‌الله، امام خمینی شد، تصمیم
نگرفت کتاب «سه دیدار» را بنویسد. از سال ۱۳۴۲ که آوازه مبارزه‌های امام خمینی
همه‌جا پیچید، پی‌گیر زندگی و مبارزه‌های او بود. دنبال مردی که باج نمی داد و باج
نمی گرفت؛ از همان‌ها که «قالوا ربنا الله ثم استقاموا».



کتاب «سه دیدار» روایت زندگی امام خمینی است به
سبک نادر ابراهیمی. متن معلق میان نظم و نثر و پراز
صنایع ادبی. «سه دیدار» داستان است، اما مثل
کتاب‌های دیگر نادر ابراهیمی واژه‌های آهنگین دارد.
هر چند صفحه کتاب، یک عنوان دارد و تصویرهای
کوتاه و پرزنگی از امام خمینی به مخاطب می دهد.
کتاب «سه دیدار» ۳ جلد دارد، جلد اول رجعت به
ریشه‌ها، جلد دوم در میانه میدان و جلد سوم حرکت به
اوج. جلد سوم ناتمام مانده و چاپ نشده. همسر نادر
ابراهیمی می گوید:

نادر سخنرانی‌ها و یادداشت‌هایی درباره جلد سوم دارد
که اگر روزی به این نتیجه برسم این حرف‌ها آیدهای به
خواننده می دهد که بتواند خودش انتهای کتاب را
جمع و جور کند، حتما منتشر می کنم. حتی اگر نشود
آن را به‌عنوان کتاب مستقلی چاپ کنیم، این
سخنرانی‌ها را انتهای جلد دوم منتشر می کنیم. نادر
ابراهیمی مقدمه‌ای برای سه دیدار نوشته و کتاب را به
کسانی تقدیم کرده که حقی برگردش دارند. بهترین
معرفی و تصویر کتاب برای مخاطب‌ها همان است که
خود او ابتدای کتاب نوشته:

«هن داستان می نویسم، تاریخ نمی نویسم. تاریخ‌های
بسیاری قبل از من نوشته شده و هم‌زمان با من و بعد از
من هم نوشته می شود، اما داستان فقط یکبار نوشته
می شود، فقط یکبار.
آنها که واقعیت را می خواهند، نه حقیقت را و طالب
حقیقت‌های تاریخی هستند، نه حقیقت‌های انسانی،
می توانند بی‌دغدغه، به بهترین تاریخ‌ها مراجعه کنند.
در اینجا
در پیشگاه شما مردان و زنان با ایمان ایرانی
که ایران را عاشقانه و پرشور می خواهید
و آرزو مند وطنی سر بلند و قدرتمند هستید
به جمع معتبرتان خویشتن سوگند می خورم
که آنچه در این داستان گفته‌ام، به اعتقاد و باور
خودم، عین حقیقت است
و جز حقیقت، هیچ نیست
و بخشی از حقیقت که بتواند بخش‌های دیگر



خود حمل می کنند و مبادا کاری کنند که تاضه‌ها سال،
از خیل آنها، کسی لکهای بر نام آن مرد شگفت‌انگیز
جهان بشناسند.»

کتاب اول، روایت روزهای کودکی و نوجوانی آقا روح‌الله
است و کتاب دوم، جوانی و شروع مبارزه‌های او.
نادر ابراهیمی بخش‌هایی از این کتاب را پس از فوت
امام خمینی گردآوری و برای بیسار کردن وجه‌های
مختلف شخصیت ایشان با افراد زیادی گفت‌وگو کرد.
رهبر انقلاب و سید حسن خمینی او را کمک کردند و
به قول نادر تا جایی که این کار کشنده دردم کوب،
به پایان برسد.

گرچه نادر ابراهیمی در مقدمه نوشته که قرار نیست
تاریخ بنویسد، اما «سه دیدار» یک روایت ادبی و بخشی
از تاریخ ایران است.

نادر ابراهیمی می‌خواست حرف‌هایش را از این روایت
تاریخی و ادبی در مقدمه بنویسد، اما حیف بود روایت
و سه آنها که در راه ایمان و ایران، روزم‌زوم بگردنی رادر
برابر یک جهان دشمن آغاز کردند و پی گرفتند و فخر
ابدی برای فرزندان خویش و سنتی سرشار از شهادت
برای ملت خود به یادگار نهندند.

«سه دیدار» روزگار، ما، بانسو قدس ایران تفتی، که
همسر دل‌آور، صبور و باایمان مردی چون روح‌الله،
خمینی بودماند و هم‌سفری برای سخت‌ترین سفرهای
این جهان و عمری در اضطراب‌های زندان، تبعید،
شکنجه و شهادت...»

«سه دیدار» سال ۱۳۴۲ که آوازه مبارزه‌های امام خمینی
همه‌جا پیچید، پی‌گیر زندگی و مبارزه‌های او بود.
دنبال مردی که باج نمی داد و باج نمی گرفت؛ از
همان‌ها که «قالوا ربنا الله ثم استقاموا». بر سر
حرفش ایستاد تا آزادی و سعادت را به مردم ایران
هدیه کرد. همسر نادر در نگارش این کتاب همکاری
بود، دستگیری برای جمع اوری اطلاعات، سندها،
مدرک‌ها و روزنامه‌های مختلف.
قرار بود با این اطلاعات، کتاب «حضرت ایمان» نوشته
شود، اما «سه دیدار» در ۲ جلد به مرحله چاپ رسید.
نادر ابراهیمی هرگز امام خمینی را از نزدیک ندید و تمام
دیده‌ها و شنیده‌هایش را سال‌های ۱۳۷۵ و ۱۳۷۶
جمع کرد که در نهایت سال ۱۳۷۸، حوزوه هندی،
۲ جلد کتاب «سه دیدار» به‌عنوان «فرعی» با مریدی که
از فراسوی باور ما می آمد، منتشر کرد. ■

چند روایت معتبر درباره داستان ایرانی

از روشنفکری نمی ترسم!

نادر ابراهیمی

داستان ما بی هویت نشده، بی هویت هم نخواهد شد. داستان نویسی میان سال و جوان و نوجوان ما هم بی هویت نخواهد شد. ترس، ما را بی هویت خواهد کرد و شهروشنفکر ترسو که هیچ یک هم در خانه ما جایی ماندگار ندارند. شهروشنفکر، سیگارش که تمام شود، به گدایی می افتد و هم به گریه. چنین آدمی قابل آن نیست که ما از تلاشش برای بی هویت کردن ملت مان بترسیم.



هویت داریم، سبک داریم. گردن کلفتیبه، به زانو در آمدنی، هم نیستیم. فرنگی نمی پذیریم! ما آن؟ حب به جهنم یک روز، پلش تا بیستی، به گدایی خواهد آمد. انعکس کتابخانه شخصی نادر ابراهیمی اسید لیمیر بنامپور

بحث کلی «هویت» که شهروشنفکران این طور باب رزوش کرده اند، بیه حدی که نه فقط ما مردم عادی بلکه بزرگان مملکت را هم مایوسی در باب خود واژه «ماهیت» است، نه بحث ریشه‌های در باب هویت فرهنگی، هنری و ملی ما، یا درباره داستان، قصه، حکایت، روایت، مقاله، فیلم نامی و...

هسته ما، بسیار دیگر و به شکلی دیگر، به دام روشنفکران بدل افتاده‌ایم که اصولا، داشتن چیزی از جمله هویت، برای شان مطرح نبوده و نیست. چون همه می دانیم حد احتیاج‌های روشنفکران بدلی کجاست و می دانیم هیچ ربطی به هویت ایرانی ندارد.

شهروشنفکران، چوپان‌های دروغ گویسی هستند که از بحث بلند تاریخ‌شناسی، هنوز گریه، به گله‌های ششان زرده تا بر همگان آشکار شود که همه «گرگ آمد، گرگ آمد» های شان (یعنی «بی هویت شدیم، بی هویت شدیم» های شان) یکسره خلاف بوده و شاید که هرگز هم نخواهد زد.

منظورم از پرسش ساده ماهوی، این است که شاید شهروشنفکران کم‌روی ما می خواهند بپرسند: «هویت چیست؟»

اما به دلیل وحشت همیشگی شان از پرسیدن و برملا شدن جهالت و برخی حیل‌گری‌های روشنفکرانه، خود را در موضع «معترض - خیر خواه - منتقد مطلع» قرار می دهند و فریاد می کنند: «چرا از ما سلب هویت شده؟» و «چرا هنر، داستان و تمام ادبیات ما، هویت خود را از دست داده؟» و «چرا هویت ملی ما را گس کرده‌ایم؟» و مانند اینها و مودبانه‌تر از اینها...

این روشنفکرهای بدلسی، که من و شما را به تور این طور بحث‌های زمان کش ضد تولید، مطلقا بی فایده می‌اندازند، نقل‌لایی شان در این است که بحث را مطرح می‌کنند و آن گاه، پشت سر دیگران، ساده‌دلان و صاحب‌نظران پنهان می‌شوند.

در نتیجه ما مردم عادی گمان می‌بریم خودمان، مثلا به جای درخت کاشتن، به مسایل بنیادی هویتی مشغول شده‌ایم و از سوی دیگر نویسنده متولد بهار

خود بنشانیم و بپرسیم:
۱- دقیقا «هویت» چیست که شما این طور نگران بود و نبودش هستنید؟ ما به عنوان توده مردم، احتیاج داریم معنی روشن هویت را بدانیم که بتوانیم به حفظ و دفاع جانبازانه از آن، مشغول شویم.

روشنفکر جماعت و شهروشنفکر که اهل جنگیدن و دفاع کردن و شهید شدن در راه آرمان‌های ملی و مردمی نیست، این را همه ما می‌دانیم، همه عراقی‌ها هم می‌دانند.

۲- به زبان ساده یا قدری هم پیچیده، «هنر» چیست که ما هویت هنری خود را به کلی از دست داده‌ایم و در جریان دردناک از دست دادن آن هستیم؟

۳- ما مردم کوچه و بازار، اگر ندانیم هنر چیست و هویت هنری و داستانی و شعری مان چگونه به باد رفته، که در جریان درناک از دست دادنش دفاع کنیم، می‌توانیم؟

۴- «ادبیات» که عرصه راستین تاخت و تازهای دلبرانه ایشان است و ظاهر بخشی است از هنر، چیست که ما در این عرصه هم بی‌هویت شده‌ایم؟

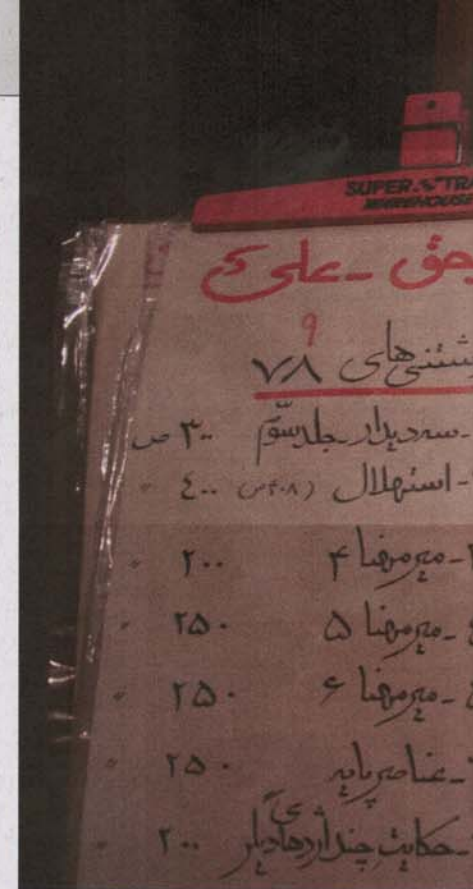
خود بنشانیم و بپرسیم:
۱- دقیقاً «هویت» چیست که شما این طور نگران بود و نبودش هستنید؟ ما به عنوان توده مردم، احتیاج داریم معنی روشن هویت را بدانیم که بتوانیم به حفظ و دفاع جانبازانه از آن، مشغول شویم.

روشنفکر جماعت و شهروشنفکر که اهل جنگیدن و دفاع کردن و شهید شدن در راه آرمان‌های ملی و مردمی نیست، این را همه ما می‌دانیم، همه عراقی‌ها هم می‌دانند.

۲- به زبان ساده یا قدری هم پیچیده، «هنر» چیست که ما هویت هنری خود را به کلی از دست داده‌ایم و در جریان دردناک از دست دادن آن هستیم؟

۳- ما مردم کوچه و بازار، اگر ندانیم هنر چیست و هویت هنری و داستانی و شعری مان چگونه به باد رفته، که در جریان درناک از دست دادنش دفاع کنیم، می‌توانیم؟

۴- «ادبیات» که عرصه راستین تاخت و تازهای دلبرانه ایشان است و ظاهر بخشی است از هنر، چیست که ما در این عرصه هم بی‌هویت شده‌ایم؟



قطعا ما مردم کوچه و بازار باید مطمئن باشیم آثاری که در همین چند سال به وجود آمده، مانند آثار معروف، شاخص و آثار منفرده و پراکنده اما بسیار دیگر، جز بی هویت کردن ملت و هنر ما هیچ خاصیتی نداشته و تمام لذتی که ما از تک‌تک آن نوشته‌ها برده‌ایم، فقط دلیل بی‌هویتی مان بوده؟

روشنفکر جماعت و شهروشنفکر که اهل جنگیدن و دفاع کردن و شهید شدن در راه آرمان‌های ملی و مردمی نیست، این را همه ما می‌دانیم، همه عراقی‌ها هم می‌دانند.

۲- به زبان ساده یا قدری هم پیچیده، «هنر» چیست که ما هویت هنری خود را به کلی از دست داده‌ایم و در جریان دردناک از دست دادن آن هستیم؟

۳- ما مردم کوچه و بازار، اگر ندانیم هنر چیست و هویت هنری و داستانی و شعری مان چگونه به باد رفته، که در جریان درناک از دست دادنش دفاع کنیم، می‌توانیم؟

۴- «ادبیات» که عرصه راستین تاخت و تازهای دلبرانه ایشان است و ظاهر بخشی است از هنر، چیست که ما در این عرصه هم بی‌هویت شده‌ایم؟

خود بنشانیم و بپرسیم:
۱- دقیقاً «هویت» چیست که شما این طور نگران بود و نبودش هستنید؟ ما به عنوان توده مردم، احتیاج داریم معنی روشن هویت را بدانیم که بتوانیم به حفظ و دفاع جانبازانه از آن، مشغول شویم.

روشنفکر جماعت و شهروشنفکر که اهل جنگیدن و دفاع کردن و شهید شدن در راه آرمان‌های ملی و مردمی نیست، این را همه ما می‌دانیم، همه عراقی‌ها هم می‌دانند.

۲- به زبان ساده یا قدری هم پیچیده، «هنر» چیست که ما هویت هنری خود را به کلی از دست داده‌ایم و در جریان دردناک از دست دادن آن هستیم؟

۳- ما مردم کوچه و بازار، اگر ندانیم هنر چیست و هویت هنری و داستانی و شعری مان چگونه به باد رفته، که در جریان درناک از دست دادنش دفاع کنیم، می‌توانیم؟

۴- «ادبیات» که عرصه راستین تاخت و تازهای دلبرانه ایشان است و ظاهر بخشی است از هنر، چیست که ما در این عرصه هم بی‌هویت شده‌ایم؟

سبک ویژه بنویسیم؟ این سوال است. جواب؟

اگر بگویید «داستان» چیست؟ این سوال است. جواب؟

اگر بگویید «داستان» چیست؟ این سوال است. جواب؟

اگر بگویید «داستان» چیست؟ این سوال است. جواب؟

اگر بگویید «داستان» چیست؟ این سوال است. جواب؟

اگر بگویید «داستان» چیست؟ این سوال است. جواب؟

اگر بگویید «داستان» چیست؟ این سوال است. جواب؟

اگر بگویید «داستان» چیست؟ این سوال است. جواب؟

اگر بگویید «داستان» چیست؟ این سوال است. جواب؟

اگر بگویید «داستان» چیست؟ این سوال است. جواب؟

اگر بگویید «داستان» چیست؟ این سوال است. جواب؟

اگر بگویید «داستان» چیست؟ این سوال است. جواب؟

اگر بگویید «داستان» چیست؟ این سوال است. جواب؟

اگر بگویید «داستان» چیست؟ این سوال است. جواب؟

اگر بگویید «داستان» چیست؟ این سوال است. جواب؟

اگر بگویید «داستان» چیست؟ این سوال است. جواب؟

اگر بگویید «داستان» چیست؟ این سوال است. جواب؟

اگر بگویید «داستان» چیست؟ این سوال است. جواب؟



ماهنامه لاسکان ■ سال دوم ■ شماره نهم

ماهنامه لاسکان ■ سال دوم ■ شماره نهم

ماهنامه لاسکان ■ سال دوم ■ شماره نهم

ماهنامه لاسکان ■ سال دوم ■ شماره نهم

ماهنامه لاسکان ■ سال دوم ■ شماره نهم

ماهنامه لاسکان ■ سال دوم ■ شماره نهم

ماهنامه لاسکان ■ سال دوم ■ شماره نهم

ماهنامه لاسکان ■ سال دوم ■ شماره نهم

ماهنامه لاسکان ■ سال دوم ■ شماره نهم

ماهنامه لاسکان ■ سال دوم ■ شماره نهم

ماهنامه لاسکان ■ سال دوم ■ شماره نهم

ماهنامه لاسکان ■ سال دوم ■ شماره نهم

ماهنامه لاسکان ■ سال دوم ■ شماره نهم

ماهنامه لاسکان ■ سال دوم ■ شماره نهم

ماهنامه لاسکان ■ سال دوم ■ شماره نهم

ماهنامه لاسکان ■ سال دوم ■ شماره نهم

ماهنامه لاسکان ■ سال دوم ■ شماره نهم

ماهنامه لاسکان ■ سال دوم ■ شماره نهم

کرد، از جمله داستان، روشنفکر بدلی، جان می کند روحیه ما را خراب کند و داستان بی بی و پایه بی هويت شدن ملی ما را ببلد و ما را در معرض خطر بی هويتی نشان بدهد، به امید آن که ما مردم ساده، دست به دامن او شویم و پول سیگار و عرق و تریاک و حبش و کاهلی های مفت خوانه اش را بدیم تا مثلا برای ما هويت ملی دست و پا کند.

عيب بزرگ قضيه اين است که گروهی از بزرگان خوب مسا هم فریب این روشنفکران بدلی را خورده اند. این، دل آدم را می سوزاند. باید شیخ بهایی را به یادشان بیآوریم که در چه شرایطی، چگونه آستین باز داد و ملاحظه را که هنوز، هگل، ملاصدراى غرب است نه چیزی بیشتر... حالا می توانم خود را یک شبه روشنفکر غیر یاکار نامتعلق فرض کنم و راحت و بدون خجالت بگویم: «بله... سوال من، چیستی «هویت» است، نه هر آنچه که باید دارای هويت باشد. من می خواهم معنای دقیق «هویت» را دریابم تا بتوانم درباره آن، به تفصیل بحث کنم و اگر از من پرسیدند چرا کار عملی یا تولیدی نمی کنی؟ بگویم: مشغول حل معضله های هويت فرهنگی این ملت بی هويت هستم... سیگار، لطفاً! حضورتان هست؟ سیگار ما که کشیدم، درباره هويت داستان ایرانی هم حرف خواهم زد. کبريت، لطفاً!»

اگر شما بتوانید کاری کنید شبه روشنفکران، به پرسش های ما جواب بدهند، ما در مقابل، بحثی مفصل و سرشار از سوال و جواب را درباره همه این پدیده های فرهنگی و عنصر های اساسی هنری، از آغاز خواهیم کرد. به امید حق، به مدد

هم، به نتیجه هم خواهیم رسید و نشان خواهیم داد هويت ما، از قله دماوند هم استوار تر است. قول می دهم، راضی خواهید شد و مطمئن. بیمارم. می دانید بستری هستم. ذهنم به بستری است. سخت اشفته و دردم... به همین دلیل اجازه دهید، چند کلمه ای به عنوان مقدمه این بحث بنویسم، آن هم اشفته، تا کسانی از راه برسند و به پرسش های بنیادی من جواب دهند... اگر پیدا نشدند - که نخواهند شد - شما هم بپایید شکل و محتوای پرسش های تان را عوض کنید!

به جای آنها، شما پرسش های تان را بنیادی کنید... در این صورت ما لاف از سوال های شما، بسیار چیزها یاد خواهیم گرفت و همان طور که چندبار عرض کرده ام، مجله شما، ما را یاد مجله های شبه روشنفکران نخواهد انداخت...

من کاری به کار هدایت و چویسک و جمال زاده و دشتی و حجازی و این گروه کم سواد ندارم. کار من فعلا این نیست که به کار آنها کاری داشته باشم. اگر زمانی فرصتی اضافی داشتم، روی تخت بیمارستان هم بدم، البته چند کلمه غم انگیز هم درباره آنها خواهم نوشت. اما پیشاپیش بگویم: حیف وقت ماست که صرف این گونه مطالب شود، حتی روی تخت بیمارستان و در قلب گورستان. البته هر یک از اینها، کارهای خوبی هم دارد که قابل خواندن باشد. اما حکم بر قاعده می رود نه بر استثنا. مساله قلب منی های آنها، مساله چندان قابل بحث و تفکری نیست. یک دوره کوتاه از تاریخ، تری چند از جوانان فرنگ را به خواب دیده، در بیداری، چیزهایی دیدند که نامش فرنگ بوده و مغلوب شدند و تقلیدهایی کوکورا نه کردند یا تحت تاثیر قرار گرفتند و کارهایی کردند یا، بیش از این، حتی بیش از این بگویم، تاریخ ساختند، یا



من به عنوان آدمی از سرچشمه و خیاران سیروس، ساده و کم سواد کتاب حاضر یک مکتب هزار صفحه ای درباره چیزهایی بنویسم که هويت شان را حفظ کرده اند، خیلی بهتر از زمان کوروش کبیر هم حفظ کرده اند، تا پایان تاریخ هم حفظ خواهند کرد، از جمله داستان

در ساختن تاریخ ادبیات، مشارکت کردند. تاریخ سازان را هم باید در تاریخ ماورد بحث قرار ده، نه در عرصه هنر. اگر لئوناردو داوینچی، به جای مونا لیزا، تاریخ نوشته بود، حالا لئوناردو داوینچی هنرمند نبود، تاریخ نویسی از جمله تاریخ نویسان تاریخ بود. اگر حافظ به جای همه غزل هایش، هزار جلد تاریخ شعر نوشته بود، باز هم حافظ نبود. نباید شلوغ کرد. بنیان گذاران، آدم های محترمی هستند. اما احترام به تاریخ نویسان ربطی به اثر نباشد. هنر ندارد. من آقای جمال زاده را به عنوان آدمی که برخی به عنوان یک شوخی ساز ایرانی، اما به عنوان داستان نویس؟ خیلی باید بیخشد! قلم آن قدر قد نمی دهد که داستا یوسکی و جمال زاده و مارسل پروست را در یک صف قرار دهیم. آن قدر شعور ندارم که یک حکایتی، «آینه های در دار گلشیری» و یکی از نامه های حیرت انگیز جمال زاده را با هم مقایسه کنم.

یادتان باشد بحث از هويت نمی کنم. بحث از بود و نبود است. بود داستان، نبود داستان. هیچ کس نمی گوید ملاصدرا هويت دارد، اما خرماي يم هويت ندارد. ما می گوئیم: آن یک، فلسفه است و فلسفه ناب، این یک خراماست. مقایسه هم نمی کنیم. توهین هم، دل مان نمی خواهد کنیم. اما وقتی شما خرماي ماضی را با «الوار دات المقلیه...» ملاصدراي مشرایی مقایسه می کنید، خودبه خود، مقدمتان توهین به خرماي به آن شیرینی را فراهم آورده اید.

در ساره آقای جمال زاده می گویند: «بهریزم، صد سال دارد. کاری به کارش نداشته باش!» من به من که صد سال دارم؟ می خواست نداشته باشد. در تقلید، در عمده موارد، تکی است. از آن حرفی نمی زدم. اما به هر حال اگر حرف از ادبیات داستانی معاصر می زید، خرده ریزها کاری نداشته باشید. بگذارید خرده ریزها زحمت خرده ریزها را بکشند. اینها آدم هایی هستند که عاشق آدم های کوچک کم و گورند. تمام عمرشان را می گذارند برای آن که بدانند شیخ عبدالله بن محمد بن سگری گلزاری، چند بیت قصیده در مدح کدام حاکم سرورده و اصول سرورده یا نه.

این بازی ها، مثل فوتبال دستی بچه ها است در مقابل آن جنگ هراس انگیز انسان های بزرگ میدان های نبرد. عیب ندارد، شما وقت تان را صرف کوچولوها نکنید. داستان نویسی معاصر را در نویسندگان خوب ایرانی ببینید که من نتوانستم و ترسیدم آثارشان را بخوانم، اما به شکل های جادویی در تاثیرشان بوده ام و هستم.

می رازد که درباره تاثیر های ایشان بر تاریخ تفکر ملی و جامعه، به نرم ترین و غیر مستقیم ترین صورت ممکن بحث کنید و به فلسفه آنها ببینید. به راهی که می روند قدم به قدم نگاه کنید که چه پاشیده اند و چه برداشته اند و تا چه حد می توانند نسل های دیگر را گرفتار خود کنند و خود چقدر گرفتار تاریخ ایران از آغاز تا امروز



من کاری به کار هدایت و چویسک و جمال زاده و دشتی و این گروه کم سواد ندارم. روی تخت بیمارستان هم بدم، چند کلمه غم انگیز درباره آنها خواهم نوشت. عکس: کتابخانه نادر ابراهیمی اسید امیر بهارپور



موزه ایران باستان، آثاری هست، ۸ هزار ساله، که ۸ هزار سال باید وقت، صرف دیدنش کنی و باز تیره نشوی. «تاریخ بیهقی» را صدبار که بخوانی، سازه خواندش را آغاز کرده ای.

ادبیات داستانی ما ادبیاتی است ۵ هزار ساله که نهایت، ۵۰۰ سالش به شکل های مختلف، ادبیات زیر سلطه بود. دیگرش محصول تفکر خلاق تو، اصالت بومی تو، مهین تو، آسمان پهناور تو، پرنده ها و گل های نادر مهین تو، خلق و خوی مردم تو، رنگ های غریب تو، آب های تو، خانه تو، مردم تو، آداب و رسوم و باورهای مردم تو و همراه با ارزش های منموی - تصویر می سوزنی توست.

تأثیر؟ جای دیگری به شما جواب داده ام. هیچ کس نیست که از هیچ چیز، هیچ تأثیری نگرفته باشد: مستقیم یا غیر مستقیم، انتقالی یا غیر انتقالی، تاریخی یا سیاسی، شنیداری یا دیداری. اما این ارتباطی به هويت و از کف دادن هويت ندارد.

ما آن قدر محکمیم که ضربه ها، همیشه به پوسته های مان وارد می شود. ما از درون محکمیم. ضربه ها می آید، انعکاس آن، اما سه درون و به خصوص به عمق منتقل نمی شود. ادبیات باشند یا سنگ تراشی، فرقی نمی کند. یقیناً اینجا فرصتی نیست که بن بایه های هونیی ملت مان را بر شمارم و به تفسیر و تائویل اعتبار ماندگاری این ملت اقدام کنم.

قصه نویسی ما، که آن روزمدمم بتوانم درباره اش همین چند هزار صفحه را که زیر عنوان «تاریخ تحلیلی ادبیات داستانی» پاداشتم کرده ام تا حدی منظم کنم، چیزی است که از حضرت آدم، شروع می شود، یعنی از ابتدای ابتدا. هشت و گیش های منطقی و طبیعی هم امری است مستقل از اصالت.

تقلید، در عمده موارد، تکی است. از آن حرفی نمی زدم. اما به هر حال اگر حرف از ادبیات داستانی معاصر می زید، خرده ریزها کاری نداشته باشید. بگذارید خرده ریزها زحمت خرده ریزها را بکشند. اینها آدم هایی هستند که عاشق آدم های کوچک کم و گورند. تمام عمرشان را می گذارند برای آن که بدانند شیخ عبدالله بن محمد بن سگری گلزاری، چند بیت قصیده در مدح کدام حاکم سرورده و اصول سرورده یا نه.

این بازی ها، مثل فوتبال دستی بچه ها است در مقابل آن جنگ هراس انگیز انسان های بزرگ میدان های نبرد. عیب ندارد، شما وقت تان را صرف کوچولوها نکنید. داستان نویسی معاصر را در نویسندگان خوب ایرانی ببینید که من نتوانستم و ترسیدم آثارشان را بخوانم، اما به شکل های جادویی در تاثیرشان بوده ام و هستم.

می رازد که درباره تاثیر های ایشان بر تاریخ تفکر ملی و جامعه، به نرم ترین و غیر مستقیم ترین صورت ممکن بحث کنید و به فلسفه آنها ببینید. به راهی که می روند قدم به قدم نگاه کنید که چه پاشیده اند و چه برداشته اند و تا چه حد می توانند نسل های دیگر را گرفتار خود کنند و خود چقدر گرفتار تاریخ ایران از آغاز تا امروز

ابدا بعدا نوشتن داستان هایی که سبک ایرانی داشته باشند، مساله ذهنی هیچ یک از این داستان نویسان نبوده است. اینها مجبور به نوشتن هستند و می نویسند.

ابراهیم حاتم کیما هم همین طور است. او را هم وقتی دیدم که شاید ۲۰ ساله بود و گوشه ای از نقشه ایران که یک مسلمان خوب کشیده باشد، از توانایی هایش وحشت کردم. گفت: نوشته ای که چه بشود؟ فیلم ساز و دنیا را زیر و رو کن! منتظر دانش مدرسه ای هم نباش! آن دیدیم که به «آز» کرخه تا راین» چه کرد؟ آیا تمام آندوه ملتی به نام ایران و گوهری از اراده ایرانی، ایمان ایرانی، گرسنگی ایرانی و عاطفه ایرانی را نمی توان در قصه یا داستان یا فیلم نامه «آز کرخه تا راین» پیدا کرد؟

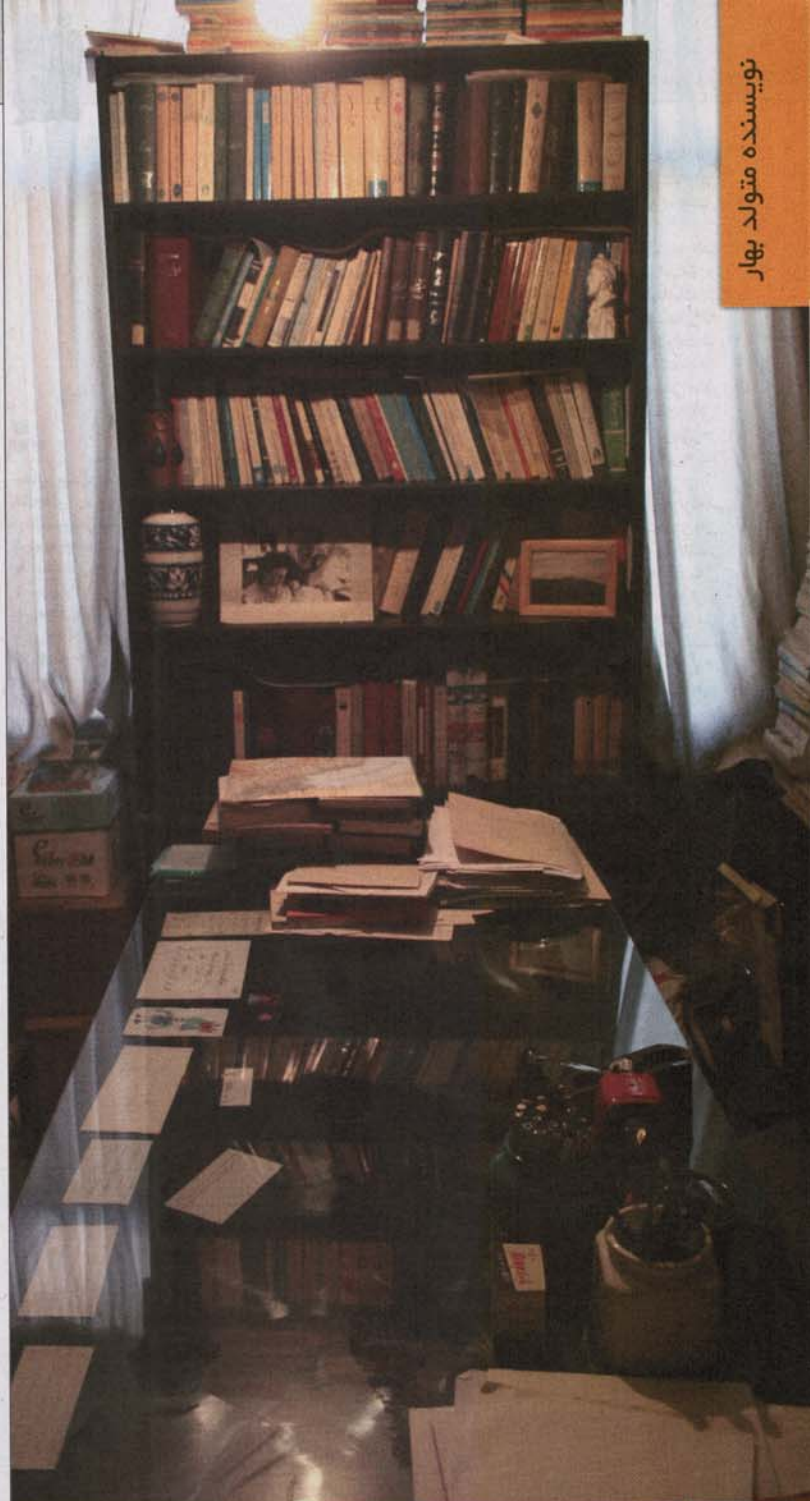
الان هم، که گاه و به تصادف و خارچ از برنامه، به طور گذرا انگاهی می اندازم به آثار قصه نویسی های جوان یسانو کار، چند روز پیش، چون در بستر بیماری افتاده بودم و مغز اجازه نمی داد مسایل مشکل بخوانم، کتابچه ای برداشتم و شروع کردم به خواندن «قاصدک» داستانی از آقای علی مودنی. اولین کاری بود که با نام این نویسنده می خواندم. پیش رفتم، شگفت زده شدم.

قرار بود اثر سنگین بخوانم. کرم زبر بار فشار این کتابچه ختم شد. آن وقت گفتم: ممکن است گرفتار یک کشتی گیر درجه یک شده باشم که استاد ضربه فنی کردن است، نه قصه نویسی. پس، بلافاصله برای بار دوم کتابچه را خواندم. دیدم نه. قاصدک، اصلا کتابچه نیست. یک اثر بزرگ کوتاه است. خجل شدم. می دانم که مثل علی مودنی باز هم هست. مطمئنم که هست، چون همیشه خدا بودم.

«قاصدک»، هويت ایرانی ندارد؟ سبک ایرانی ندارد؟ رنگ و عطر ایرانی ندارد؟ مرد می خواهد که بپاید و دلیل هایش را ارائه کند. اصلا سبک ندارد یعنی چه؟ یعنی دنباله و هدایت نیست؟ یا رد پای جمال زاده سوییسی را نمی توان در کارش پیدا کنی؟ یا چون با لهجه ای غریب نوشته رنگ ایرانی ندارد؟ واقعا شرم آور است که ماسد اثری مانند قاصدک، دنبال رد پای چوبک و دشتی و هدایت بگردیم. قاصدک، خودوش یعنی سبک، یعنی هويت. کم نکرده ام که پیدایش کنم، تمنايش کنم. اینجاست، بالای سر من.

خوب هایی چون قاصدک نویسان می مانند - اصل و باهوتی - و همه ارادال را پای می برد. بسیار خسته ام. دلم می خواهد لاف، پشت سر هم، ۲۰۰ صفحه برای تان بنویسم، اما فوق العاده خسته ام. تمام قصه سینما مرد نمی کند... با وجود این صبر می کنم تا آنها تعریف های شان را ارائه کنند. آن وقت، اگر خدا خواست، بر اساس تعویذمان را گم کرده ایم. ما بلد شده ایم سسر آمریکایی ساده بدبخت که هیچ، سسر نابغه های تمام عالم کلاههایی بگذاریم به گشادی تمام عالم. اینجا فرصت نیست بحث کنم. شروع که کنم باید ۲ هزار صفحه بنویسم.

۲ هزار صفحه بنویسم.



زن و خانواده در داستان‌های نادر ابراهیمی

نگاه نادر ابراهیمی آرمان گراست



المیرا نادور

زن‌هایی که نادر در تمام داستان‌های خود، چه قبل و چه بعد از سال ۵۷ معرفی می‌کند؛ دختر، همسر، خواهر و... زن‌هایی هستند که تمام خواسته‌های شان را برای عشق شان می‌گذارند، عشق به فرزند، همسر، میهن و...

زن‌ستیزی و زن‌ستایی موضوع جدیدی در ادبیات معاصر ایران نیست، زمانی که نادر ابراهیمی دست‌به‌قلم می‌برد، ادبیات معاصر ایران در این باره پشتوانه‌هایی داشت، مثلاً صادق هدایت به‌جایی می‌رسد که مجبور می‌شود از زن آثیری دست بردارد و لکنه نصیبش شود. این نگاه او به زن در همه داستان‌هایش وجود دارد. با علی دشتی، زن را چیزی جز فتنه نمی‌داند و زن فتنه‌گر در تمام نوشته‌هایش حضور دارد.

از طرف دیگر جلال آل احمد از زن زیادی صحبت می‌کند که چه‌طور دسیسه‌های خانوادگی، سنتی، قومی و اجتماعی، این زن را به زن زیادی تبدیل می‌کند. همچنین از مشکل‌های زنی می‌گوید که به قدری در مانده است که ناچار می‌شود فرزندش را در خیابان رها کند و آن بچه، بچه مردم شود. از این

نمونه‌ها در نوشته‌های نویسنده‌های معاصر ما کم نیست. نادر ابراهیمی قبل از آن که نویسنده شود، خواننده این کتاب‌ها بوده، بنابراین چنین پشتوانه‌هایی را در نظر داشته است.

ماهی گیر و صید خورشید گم‌شده

با توجه به گستردگی حیطه کار نادر ابراهیمی، داستان‌های او نیازمند طبقه‌بندی است. دسته اول، داستان‌های کوتاه او با مخاطب خردسال و داستان‌های کوتاه دیگرش با مخاطب بزرگسال است.

«خانه‌ای برای شب» اولین کتاب نادر ابراهیمی برای مخاطب بزرگسال است. شخصیت این داستان، پدر ماهی‌گیری است که در جست‌وجوی خورشید گم‌شده است و می‌خواهد آن را به تور بیندازد و برای همیشه در آسمان خودش نگه دارد. مخاطب این داستان کوتاه، بزرگسالان هستند که می‌توان آن را با شازده کوچولو مقایسه کرد. در این داستان، ۲ دختر ماهی‌گیر به پدر کمک می‌کنند و او موفق می‌شود، نویسنده این مسوولیت را به ۲ دختر می‌سپارد.

«من راه خانه را بلد نیستم»، داستان دیگر او برای مخاطب خردسال است. شخصیت اصلی این داستان دختر کوچکی است که در خیابان گم می‌شود و سفارش‌های مادرش را به یاد می‌آورد که در خیابان با چه کسی صحبت کند، سراغ چه کسی برود و از چه کسی سوال بپرسد. این سفارش‌ها موجب می‌شود دختر کوچک راهش را پیدا کند و به سلامت به خانه برسد.

غمّت را به دوستت بگو

دسته دیگر، قصه‌های حیوان‌هاست. حرفی که از زبان حیوان‌ها در این قصه‌ها زده می‌شود، صحبت بزرگانه‌ای است که انسان نباید تنها و دور از جفتش باشد و هر انسانی به جفتی احتیاج دارد. نادر ابراهیمی این حرف‌ها را به زیبایی در داستان‌هایش بیان می‌کند.

مثلاً در داستانی، از چکاوکسی می‌گوید که همراه حیوان‌های دیگر بر صیاد می‌شورد و معشوق مرغ آوازه‌خوان است. «شاد باد روح آن چکاوک سروسرایی، که گفت غمت را به دوستت بگو و نیمی از سبب سرخی را که یافته‌ای به دوست بده و ببین که سبک‌تر پرواز خواهی کرد و زودتر به لاتعات خواهی رسید.»

نادر ابراهیمی همین نگاه را در داستان «کیوتر چاهی به خانه‌ات برگرد» دارد. در این داستان کیوتری جفتش را گم می‌کند. یاد به کیوتر می‌گوید، درست است که جفتت گم شده اما بالاخره باید به خانه‌ات برگردی. کیوتر می‌گوید: «ه ای یاد، هرگز نسگو که به خاتم باز گردم، خانه برای برده‌ای است که جفتی دارد.»

از همین جمله متوجه می‌شویم، کلام ابراهیمی، آرمان‌گرایانه است و رو به کمال دارد. نگاه او همواره آرمان‌گراست و می‌توان این نگاه شاخص او را در هر اثر او دید.



«نگاه جلال در «انسان، جنایت و احتمال» دسته دیگر، داستان‌های اجتماعی است. یکی از این داستان‌ها «انسان، جنایت و احتمال» است. نویسنده در این داستان به این نکته توجه می‌کند که با تغییر جای دادستان و کیسل، دآوری هم عوض می‌شود.

نادر ابراهیمی در این داستان، در پی نشان دادن مظلومیت زن است و به نگاه جلال آل احمد نزدیک می‌شود. شخصیت مسرد این داستان اسم پرطمطراق سیدباباخان را دارد و چون از زنش بی‌بهدار نمی‌شود، او را می‌کشد. این بی‌فرزندی او، در جامعه و جایی که زندگی می‌کند، ننگ است و تنها دلیل کشتن آن زن هم همین است. نادر در این داستان مظلومیت زن را نشان می‌دهد.



کارهای آرمان‌گراانه

انقلابی او از سال ۵۷ شروع شد، در این زمان، افراد زیادی به صحبت کردن و نوشتن و ساخت فیلم انقلابی پرداختند و نادر هم یکی از آنها بود.

یک عاشقانه ناآرام

دسته دیگر، عاشقانه‌های او است. نادر سال ۱۳۴۵، داستان «بار دیگر شهری که دوست می‌داشتم» را نوشت که اولین عاشقانه او است. این عاشقانه مقابله «یک عاشقانه‌های آرام»، عاشقانه ناآرام محسوب می‌شود. چون از عشق شکست خورده، داستان لطیفی می‌نویسد و درباره چیزی می‌گوید که از ذهن شخصیت جوان داستان می‌گذرد که چرا دختر مورد علاقه‌اش استقامت نکرد و کنارش نماند. آنچه در این داستان، جالب است، این که جوان هرگز دختر را برای قبول این جدایی ملامت نکند. در این داستان هیچ‌وقت شاهد محاکمه دختر نیستیم؛ روزی می‌آموختی، تو باید زندگی کردن را می‌آموختی.» جوابی و برای هر معبری جلای حقیقتی. به‌جای آن که گریان و طعنه‌زنان راحت را از من بپرسی و دردت را با من در میان بگذاری، دستم را بگیر مرا دنبال خویش ببر.» این عبارت در بالاترین شأن جلالت است که نادر، آن را در «پاسخ نامه فاطمه» می‌نویسد. در این آرمان‌گرایی، آرمان‌گرایی عمومی هم جای دارد. کتاب دیگر «آتش بدون دود» است که نادر ابراهیمی آن را قبل از سال ۵۷ نوشت و فیلمش را ساخت. او ابتدا این اثر را در ۲ جلد و سپس در ۷ جلد نوشت. می‌توان در این اثر دگرگونی نادر ابراهیمی قبل از سال ۵۷ و بعد از آن را دید که انتخاب و تغییر اسم شخصیت‌های داستان، قابل تامل است. همچنین آرمان‌گرایی در جلد هفتم این کتاب در بالاترین حد است.

«به زندگی کودکان نگاه کن» ۳۰ سال بعد، در دهه ۷۰، «چهل‌نامه کوتاه به همسر» را می‌نویسد که در اوج پختگی است. در این اثر به‌عنوان معلم، پیشکسوت و نویسنده‌ای که سال‌ها کار کرده، دستورالعمل‌هایی را برای جوان‌ها بیسان می‌کند که چگونه باید با همسران‌شان صحبت و رفتار کنند و زندگی‌شان برقرار شود. «بشنو بانوی من!

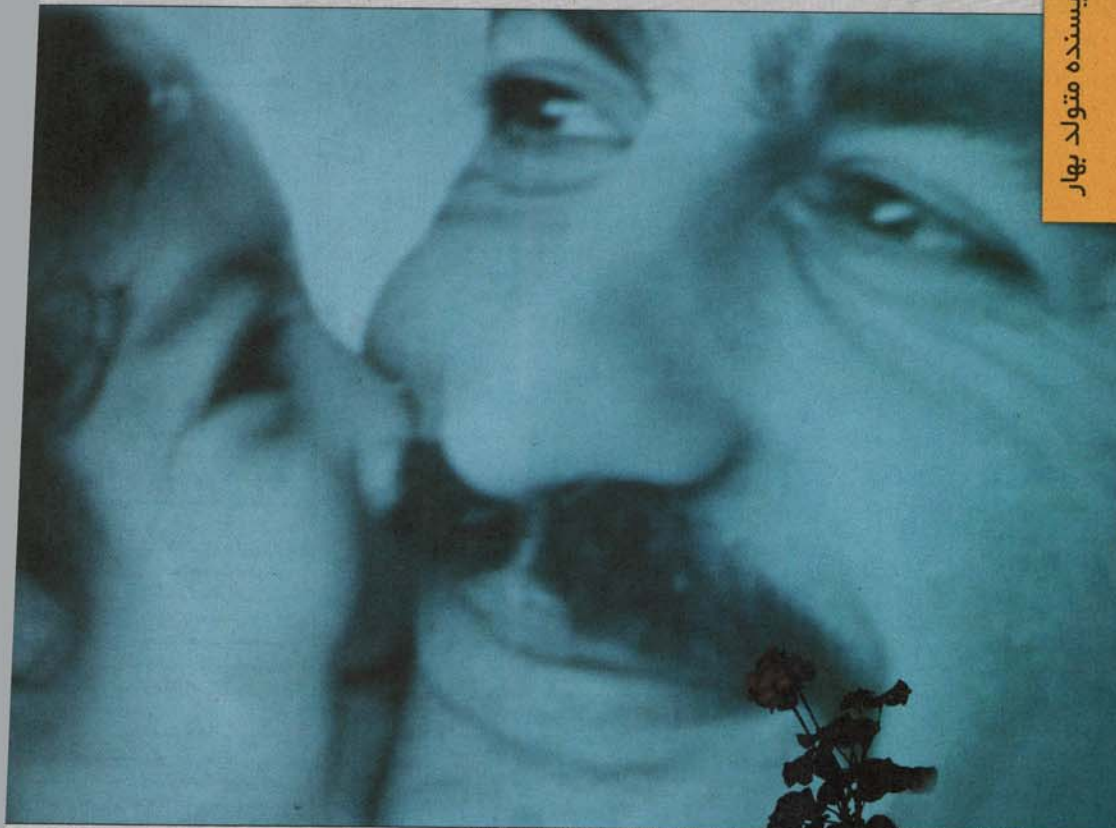
بسیار آن که لحظه‌هایی سرشار از خلوص و احساس و عاطفه داشته باشی، یاد چیزهایی را از کودکی با خودت آورده باشی و گه‌گاه، کاملاً سبک‌سرانه و بازی‌گوشانه رفتار کرده باشی. انسانی که پادشاهی تلخ و شیرینی را از کودکی، در قلب و روح خود نگه ندارد و نداند در برخی لحظه‌ها واقعا باید کودکان به زندگی نگاه کند، شقی و بی‌ترجم خواهد شد...»

همان‌طور که نویسنده در این اثر به پختگی رسیده، شخصیت‌های کتاب هم به پختگی رسیده‌اند. پختگی که می‌دانند در زندگی کوتاه و

گذرا چه‌طور با هم کنار بیایند و از لحظه‌لحظه درست با هم بودن آن استفاده کنند و لذت ببرند. در این کتاب باورهای عامیانه، مثل این که مادر شوهر یا خواهر شوهر با عروس خوب نیستند، نقض می‌شود. در داستان «چیزی هست که هرگز پیدا نمی‌شود» از مجموعه «حکایت آن زده‌ها»، این جمله را می‌نویسد: «عاطفه با همسرم خیلی خوب بود، همسرم با عاطفه، عجیب و حدتی داشت.» وقتی چنین جمله‌ای را خواندم که «عاطفه با همسرم خیلی خوب بود» به نظر من آمد قاعدتا باید رابطه خواهر شوهر و عروس بد باشد و نادر ابراهیمی در این داستان، استثنایی را مطرح می‌کند.

دگرگونی انقلابی نادر ابراهیمی

دسته آخر، کارهای آرمان‌گراانه انقلابی او است که از سال ۱۳۵۷ شروع شد. در این زمان، افراد زیادی به صحبت کردن و نوشتن و ساخت فیلم انقلابی پرداختند و نادر هم یکی از آنها بود. «نامه فاطمه و پاسخ نامه فاطمه» نمونه‌ای از این کارهاست. این داستان در نهایت آرمان‌گرایی است: «فاطمه تو برای هر پرسشی عین جوابی و برای هر معبری جلای حقیقتی، به‌جای آن که گریان و طعنه‌زنان راحت را از من بپرسی و دردت را با من در میان بگذاری، دستم را بگیر مرا دنبال خویش ببر.» این عبارت در بالاترین شأن جلالت است که نادر، آن را در «پاسخ نامه فاطمه» می‌نویسد. در این آرمان‌گرایی، آرمان‌گرایی عمومی هم جای دارد. کتاب دیگر «آتش بدون دود» است که نادر ابراهیمی آن را قبل از سال ۵۷ نوشت و فیلمش را ساخت. او ابتدا این اثر را در ۲ جلد و سپس در ۷ جلد نوشت. می‌توان در این اثر دگرگونی نادر ابراهیمی قبل از سال ۵۷ و بعد از آن را دید که انتخاب و تغییر اسم شخصیت‌های داستان، قابل تامل است. همچنین آرمان‌گرایی در جلد هفتم این کتاب در بالاترین حد است.



نادر ابراهیمی در یک عاشقانه آرام به‌جای یک ملت عشق، هر می از عشق ساخته باشکوتر از هرهای تلاته، بلندبالا و پیام جامل کوه

نادر ابراهیمی شاعر نمی‌دهد

نگفتن، کثیف‌تر است!



سینا بهش

نادر ابراهیمی از مقدمه کتاب، نقد را شروع می‌کند و اول از همه خودش را نقد می‌کند: «فرزانه را پیوسته عذاب دادم.» بعد ما را برای لطیفه‌های غیر لطیفی که می‌گوییم: یک ترک بود، یک رشتی بود... با آوردن ۲ نام «بانوی آذری گل به گونه انداخته» و «گیله‌مرد کوچک‌اندام چکش‌پذیر ناشکستی»، نقد می‌کند. او به نقد شبهر و شنفکرها و گاوهایی که بد نگاه می‌کنند، دکتر نماها، سینما، تاریخ، مدرسه، کوه پیمایی که دود می‌کنند، ارادل، مأمورها، شکنجه‌گرها، عسلی که اصل نباشد و خودش می‌پردازد.

با کتاب «باز دیگر شهری که دوست می‌داشتم» نادر ابراهیمی را شناختم. وقتی آن را خواندم، متوجه شدم از ۸ سالگی با او آشنا بودم؛ با کتاب‌های «سجابه‌ها»، «کلاغ‌ها» و «سفرهای دور و دراز هانی و کامی در وطن».

نادر ابراهیمی برایم قله بلندبالا، دست‌نیافتنی و دیدنی بود. در یچه‌ای نو به روی من باز کرد و شیوه جدید نوشتن را یادم داد.

آن سال‌ها خبر چاپ «یک عاشقانه آرام» زودتر به من رسید. اردیبهشت ۷۶ با این کتاب به‌عنوان «کندوی عسل» و «قطعه خیال خالص طلایی» آشنا شدم.

یک عاشقانه آرام، یک رمان - شعر است و بر بسیاری از شعرهایی که خواندم، برتری دارد. یک عاشقانه آرام، تعبیر عاشقانه شکل‌هاست. نادر ابراهیمی در یک عاشقانه آرام، در قله‌های پس از میان‌سال‌ها ایستاده. هنوز «باز دیگر شهری که دوست می‌داشتم» یکی از قله‌های دست‌نیافتنی ادبیات معاصر است. ولی یک عاشقانه آرام قله‌های است که فقط بعضی از

هنرمندا، نویسنده‌ها و شاعرهایی می‌توانند به آن برسند که دوره‌های ابتدایی، نوجوانی و جوانی خود را در نگارش، تفکر و خلاقیت سپری کرده و بعد به میان‌سال‌ها رسیده باشند.

برای شاعر و نویسنده، اتاق بستهای در دوره نوجوانی قایلیم که خودش و معشوقش در آن هستند و در دوره میان‌سال‌ها دری را باز می‌کند که از آن وارد اجتماع می‌شود، مردم جامعه را می‌بیند و این مردم امکان ورود به نوشته‌هایش را پیدا می‌کنند.

«در برسه‌های طولانی شاعر و نویسنده میان مردم، گاهی پیش می‌آید کنار آتشی نشستن، گپ و گفنی و شروع زندگی جدیدی در یک شعر، یک داستان و یک رمان. گاهی پیش می‌آید در این قدم زدن‌ها در شلوغی خیابان‌ها، تنه‌به‌تنه خوردن و ناسزا شنیدن، یا در چاله آب و گلی و به فکر فرو رفتن، راه پیدا کردنی و راه نشان دادن.»

در این هنگام، شاعر و نویسنده راهنما و منتقد جامعه می‌شوند. این گذر از میان‌سال‌ها، گذر از یک در است.

تاریخ ادبیات ما، نمونه‌های زیادی از دیدن‌ها و نرسیدن‌ها، فراق‌ها و هجران‌ها، گنج‌نامه‌های زیبا و موثر و قطعه‌های چندبازه دارند.

باید بدانیم شیرین و فرهاد بعد از این که به هم می‌رسند چه اتفاقی می‌افتد. اگر لیلی و مجنون یا همسر ازواج می‌گردند و بچه‌دار می‌شوند، چه می‌شود؟ می‌تسستند کوزه شکسته‌ها را بند می‌زدند؟ اگر هلیا می‌ماند و جوان ستاره‌آبادی تن به تقدیر نمی‌داد و برای عشق به‌جای گریز، مبارزه می‌کرد، تعریف عشق چه می‌شد؟

اگر گیلهمرد کوچک، بدون آن سلول سخت و ۲۳ روز شکنجه، تن به تقدیر می‌سپرد، یک عاشقانه آرام در صفحه ۲۷ و بعد از گریه طولانی تمام می‌شد.

در این عصر مدرن، در هر خانه‌ای برای استفاده از هر چیزی، کتابچه‌ای هست. اما برای مهم‌ترین ارتباط بشری، ارتباط عاشقانه و زندگی با محبت، الگوهای زیادی نداریم. بیشتر الگوها دور از دسترسند. نیاز شدیدی به «یک عاشقانه آرام» داریم.

گنجینه کتاب‌های ما پر از رمان‌های عاشقانه است که در آنها از عشق، مثلث‌ها، چندضلعی‌ها و دایره‌های باز و بسته عاشقانه ساخته‌اند.

نادر ابراهیمی در یک عاشقانه آرام، به‌جای یک مثلث عشقی، هر می از عشق ساخته باشکوه‌تر از هرهای تلاته، بلندبالا و پابر جامل کوه.

از خط اول این کتاب که با او همراه شویم، آجر روی آجر می‌گذاریم و بنای عظیمی را از ارتفاع می‌دهیم، روی قله آن می‌ایستیم و می‌توانیم به افق نگاه کنیم تا ببینیم آینده چه می‌شود. این نوشته بسیار عاشقانه است: «شعرهایی برایم بیاورید با این‌ها مضمون‌ها، بانوی گل، گل به گونه



نادر ابراهیمی



نادر ابراهیمی
عشق، تعصب،
زمان، زمانه،
وطن‌گریزی که به
ساحل‌ها گرفته یا
آن سوی ساحل
مه‌گرفته
می‌گریزد، کتاب،
خواندن، انقلاب،
حکومت و شاه را
نقد می‌کند. دلیل
این همه سکوت
مقابل نوشته‌ها،
اندیشه‌ها و
نقد‌های نادر
ابراهیمی، آن هم
از سوی کسانی
که خود را
اندیشمند و منتقد
می‌دانند، چیست؟
نادر ابراهیمی
می‌گوید: «نگفتن،
همان دروغ گفتن
است. قدری
کثیف‌تر»

انداخته، یک قطره گل‌عطر، یک پارچه خیس از عطر زنده گل‌ها، چتری از رویای رنگ بالای سرم گشوده شد، نگاه خاکستری پرندموش، کوله‌ام را زمین گذاشتم، بوی سبزی و...» یا این تعبیر زیبا از عسل: «یک قطعه خیال خالص چسبیده شیرین طلایی رنگ.» همه این قطعه‌ها شعر است.

نادر ابراهیمی در یک عاشقانه آرام نگارش نویی از شعر نو آرایه می‌کند. اما این کتاب، فقط شعر نیست، او فقط شعر نمی‌دهد و این شعرها طناب‌های نیستند که به دست و پای خودش ببینند. هر واژه‌ای از این شعرها بر نام‌های شند برای یک ساعت، یک روز و یک عمر، برای زندگی خودش، سا و هر کسی که با چیزی که به آن اعتقاد ندارد، کنار نمی‌آید و انسان آبرومند و شریفی می‌شود. یک عاشقانه آرام، انشای ساده مدرسه‌ای نیست. «باید، اما سخت است که زندگی را به یک عاشقانه آرام تبدیل کنیم.» تفاوت آن مانند تفاوت حقیقت و واقعیت است که خود نادر ابراهیمی گفته است.

نادر ابراهیمی یک عاشقانه آرام را برای یک‌بار خواندن ما و تفریح چند روزه میان‌واژه‌ها، خیال و مهر نرسوده، «برای تمام روزها، هفته‌ها، ماه‌ها، سال‌ها و قریبی که ناگزیر در آن زندگی می‌کنیم و برای تمام عاشقان صادق، حتی اگر هیچ معشوقی در کار نباشد، یک عاشقانه آرام را می‌سازم، یک عاشقانه کاملاً آرام.»

یک عاشقانه آرام فقط عاشقانه و آرام نیست، یک عاشقانه الهی است.

نادر ابراهیمی در این کتاب به همه تنه‌هایی پاسخ می‌دهد که در خیابان‌های شلوغ خورده و ناسزاها می‌کشند و به آن سلول سخت و ۲۳ روز شکنجه و عمری که با ما زندگی کرده.

نادر ابراهیمی از مقدمه کتاب، نقد را شروع می‌کند و اول از همه خودش را نقد می‌کند: «فرزانه را پیوسته عذاب دادم.»

بعد ما را برای لطیفه‌های غیر لطیفی که می‌گوییم؟ یک ترک بود، یک رشتی بود... با آوردن ۲ نام «بانوی آذری گل به گونه انداخته» و «گیله‌مرد کوچک‌اندام چکش‌پذیر ناشکستی»، نقد می‌کند. او به نقد شبهر و شنفکرها و گاوهایی که بد نگاه می‌کنند، دکتر نماها، سینما، تاریخ، مدرسه، کوه پیمایی که دود می‌کنند، ارادل، مأمورها، شکنجه‌گرها، عسلی که اصل نباشد و خودش شغول می‌شود.

از ابتدا تا انتهای کتاب با خودش بحث می‌کند که گیلهمرد و بانوی آذری، هر دو یک اندیشه‌اند. او با او موختم باورهایم را به اشتراک بگذارم، با عشق زندگی کنم و هیچ مسأله‌ای برایم حتمی نباشد، بلکه ببندیشم و نقد کنم. زندگی و مبارزه کنم و مبارزه، نقد و حتی نادر ابراهیمی را نقد کنم. دلیل این همه سکوت مقابل نوشته‌ها، اندیشه‌ها و نقد‌های نادر ابراهیمی، آن هم از سوی کسانی که جمله‌ای که می‌خوانند، برای کدام‌یک از این ۲ شخصیت است.

نادر ابراهیمی عشق، تعصب، زمان، زمانه،

وطن‌گریزی که به ساحل‌ها گرفته یا آن سوی ساحل‌ها گرفته می‌گریزد، کتاب، خواندن، انقلاب، حکومت و شاه را نقد می‌کند و «حکومت‌هایی که نفر تا نگیزند، چون معنای دوست داشتن را نمی‌فهمند و حکومت‌هایی که خوبان را مرود می‌کنند و با خانه‌نشین کردن خوبان، دچار حمله قلبی می‌شوند و گاوها را چون گاوند و بد نگاه می‌کنند.»

یک عاشقانه آرام فقط شعر و شعر نیست. نادر ابراهیمی به ما می‌گوید می‌توانیم آن قدر طبیعی زندگی کنیم که به اسطوره تبدیل شویم و انتقاد، عشق و زندگی حق ماست.

در یک عاشقانه آرام، فهرستی از بخش‌های زندگی واقعی وجود دارد: کتاب لای نان یا سماق، ریحان و نمک، زعفران، بوی گوسفند، بوی ترشی سیر، نیمرو یا سیب‌زمینی سرخ کرده داغ، بستنی، یک کاسه عدس با گل‌پر، جای بهاره خوش‌عطر، افلا بخته داغ یا نمک، نان برشته داغ، سبزی خوردن با ترچه‌های قرمز، عطر نعنا، تخم‌مرغ تازیه پخته، خیار که طراوت و تردی پوستش جاقوی زنجانی را خجالت می‌دهد...

همه اینها در این کتاب و در دل آنچه ما آنها را افسانه می‌دانیم، زندگی واقعی است.

نادر ابراهیمی در خیلی از حوزه‌های کار خود، به دلیل صاحب و خالق اندیشه بودن، پیش‌رونده است. او با «آتش بدون دود» در حوزه رمان معاصر و فیلم و سینما اندیشمند، آن هم در زمانه‌ای که فیلم‌فارسی‌ها و سریال‌هایی مثل مرادرفی ساخته می‌شد، با یک عاشقانه آرام در رمان - شعر فارسی، با «باز دیگر شهری که دوست می‌داشتم» در نگارش سیال ذهن و در حوزه داستان‌های کوتاه، هنرمند پیش‌رویی بوده.

نادر ابراهیمی افق‌های بکری را به ما نشان می‌دهد و درهای زیادی را برای ما می‌گشاید. اگر از این درها عبور نکنیم، افق‌های جدیدی را کشف نکنیم، به خودمان و او مديونیم.

برای نویسنده، شاعر، خالق اثر و اندیشمند جامعه، مرگ مغزی وجود ندارد. اندیشمند، اندیشه و باورهایش را با ما پیوند می‌دهد. نادر ابراهیمی، باورهایش را با ما در میان گذاشت و اندیشه‌هایش را در جمله‌های روزانه ما جاری کرد. خیلی از ما مطابق باورهای او زندگی می‌کنیم. بعد از این مشغله او، این مشغله شدم و از او موختم باورهایم را به اشتراک بگذارم، با عشق زندگی کنم و هیچ مسأله‌ای برایم حتمی نباشد، بلکه ببندیشم و نقد کنم. زندگی و مبارزه کنم و مبارزه، نقد و حتی نادر ابراهیمی را نقد کنم.

دلیل این همه سکوت مقابل نوشته‌ها، اندیشه‌ها و نقد‌های نادر ابراهیمی، آن هم از سوی کسانی که جمله‌ای که می‌خوانند، برای کدام‌یک از این ۲ شخصیت است.

نادر ابراهیمی می‌گوید: «نگفتن، همان دروغ گفتن است. قدری کثیف‌تر.» ■